

بنیاد پژوهش های علمی- فرهنگی دکتر مسعود انصاری



نمایشنامه

تور آخرت با پنجاه دلار

بر اساس کتاب خیام و آن دروغ دلاویز هوشنگ معین زاده

دکتر روزبه آذربرزین

پیشکش به کسانی که هر یاوه ای را حقیقت نشمردند

نمایشنامه تور آخرت با پنجاه دلار در چهار پرده

بر اساس کتاب خیام و آن دروغ دلاویز نوشته هوشنگ معین زاده

نمایشنامه نویس : دکتر روزبه آذربرزین

تایپ : رومی گرافیک

طرح روی جلد : گالری اوسوکین

بهار 2584 مادی – 2733 هخامنشی – 2025 میلادی

لس آنجلس – کالیفرنیا – ایالات متحده آمریکا

بازیگران:

مش رجب مردی است 45 ساله با قامتی متوسط و نحیف . تا کلاس دهم دبیرستان درس خوانده و با توصیه پدرش ، جذب بازار شده . در کار خود موفق و فرش فروشی پر رونقی داشته است. در سن 40 سالگی به دیابت مبتلاء و در 45 سالگی بر اثر عارضه ذات الریه میمیرد.

سکینه زن مش رجب 35 ساله که مدرک تحصیلی ابتدائی دارد . البته او در دوران دبستان سه سال در کلاس های چها و پنج و شش مردود شده است . او اولین بچه اش را در سن 14 سالگی به دنیا آورده و زنی است عامی که به هیچ وجه از حقوق اجتماعی خود آگاه نیست . او در سن 35 سالگی بر اثر نیش عقرب مرده است.

بلقیس خواهر مش رجب زنی است 25 ساله ، زیبا با هیكلی موزون که فارغ التحصیل دانشسرای عالی تربیت معلم است. زنی است روشن و آشنا به حقوق زنان و با قید و بندهای سنتی سر ناسازگاری دارد. او مخالف اختلاف طبقاتی بوده و برای عشق ورزی مرزی نمی شناسد. بلقیس در 25 سالگی بر اثر تصادف با اتوموبیل کشته میشود.

عزت الملوک خواهر رجب و بلقیس زنی زیبا و 18 ساله که در 9 سالگی پدر و مادرش او را به عقد آخوندی 50 ساله که قبلا سه بار ازدواج کرده بود و آن زنها در یک خانه باهم زندگی میکردند در می آورند . وقتی او همسرش را با یک طلبه مشغول می بیند به خانه پدر رفته و از او می خواهد تا طلاق او را بگیرد ولی پدر با خشونت از او می خواهد بخانه شوهر برگردد. او در سن 18 سالگی با خوردن مرگ موش خودکشی می کند.

شاه غلام پسر دایه پیری است که از جوانی در خانه مش رجب کار می کند . جوانی است خوش اندام و خوش رو با سن 27 سال که دیپلمش را در خانه مش رجب میگیرد و سپس جذب هنرستان صنعتی میشود. او و بلقیس دیوانه وار همدیگر را دوست دارند ولی قدرت ابراز آنرا ندارند . پدر بلقیس او را به پسر حاج علی فرش فروش محمد میدهد و او برای محمد سه کودک به دنیا می آورد. شاه غلام پس از ازدواج بلقیس از خانه مش رجب میرود و از غم و غصه دق کرده و میمیرد.

خیام فیلسوف نامی ایران ، استاد ریاضی و ستاره شناس که پس از 900 سال نظریه های او جایگاه رفیعی در علم و فلسفه دارد. او در زمانی زندگی میکرد که خفقان آورترین دوره چیرگی شیادان مذهبی و دوران کشتار آزاد اندیشان و حقیقت جویان بود. خیام پیرمردی

است کم حرف و گوشه گیر و بی اعتناء به جایگاه و منزلت ، تندخو و کم حوصله و از درگیری با دستار بندان پرهیز می کند.

ابو علی سینا پزشک ، ریاضی دان ، ستاره شناس ، فیزیک دان ، شیمی دان ، زمین شناس ، موسیقی دان و فیلسوف نامدار ایران که دارای دو دانشنامه علمی و فلسفی بنام های کتاب شفا و دانشنامه علائی است. او پزشک خاص امیر نوح سامانی در بخارا بود و با زوال سامانیان نزد امیران آل زیار رفت. ابوعلی سینا دارای 450 کتاب در زمینه های گوناگون است.

رئیس دادگاه عدل الهی پیرمردی سالخورده و خوش سیما با انبوه ریش و سبیل

دادستان مردی خشن با سیمائی پر از چین و چروک با چشمانی نگران و تند خو که بنظر میرسد از عاملین جهنم برای بردن افراد به آتشکده الله باشد.

اشو زرتشت رهبر و اصلاح گر دینی ، فیلسوف و شاعر ایرانی که به پیروانش آموخت که هستی میدان نبرد خیر و شر است. آموزه های او هسته اصلی مزدیسنا را تشکیل میدهد.

موسی پیامبر مهم ترین شخصیت دین یهود که قوم بنی اسرائیل را در زمان خروج از مصر تا رسیدن به مرز کنعان رهبری کرد . سفری که با داستانهای احمقانه گره خورده است. ملاقات او در کوه سینا با یهوه و دریافت ده فرمان که بطول کشید ، قوم بنی اسرائیل به تحریک برادر موسی گوساله ای طلائی ساختند تا او را بپرستند و زمانیکه موسی از کوه پائین آمد 3000 بنی اسرائیلی را قتل و عام کرد.

عیسی پیامبر واعظ یهودی که پیروانش او را پسر خدا میدانند. او یک یهودی اهل جلیل بود که توسط یحیی غسل تعمید داده شد. عیسی پس از تبلیغات خدا پرستی که مورد قبول خاخام های یهودی نبود دستگیر و به پونتئوس پیلاتس فرماندار روم تحویل و سپس به صلیب کشیده شد. پیروان مسیح باور دارند او خود را فدا کرد تا گناهان آنها بخشیده شود !! هرچند آنها میتوانند گناه نکنند تا عیسی را نکشند.

محمد پیامبر بنیانگذار دین جعلی اسلام که خود را آخرین پیامبر شناسائی کرد. رندی که با کپی از کتاب مقدس ، هجو نامه قرآن را نوشت و برای بسط دینش از نیروی شمشیر یاری طلبید. جهاد از ابتکارات اوست. زادگاه محمد یعنی عربستان ، پیش از ادعای پیامبری او بخشی از جهان یهودیت و مسیحیت بود و برخلاف گفته مسلمانان در حقیقت دوره جاهلیت زمانی بود که محمد ظهور کرد.

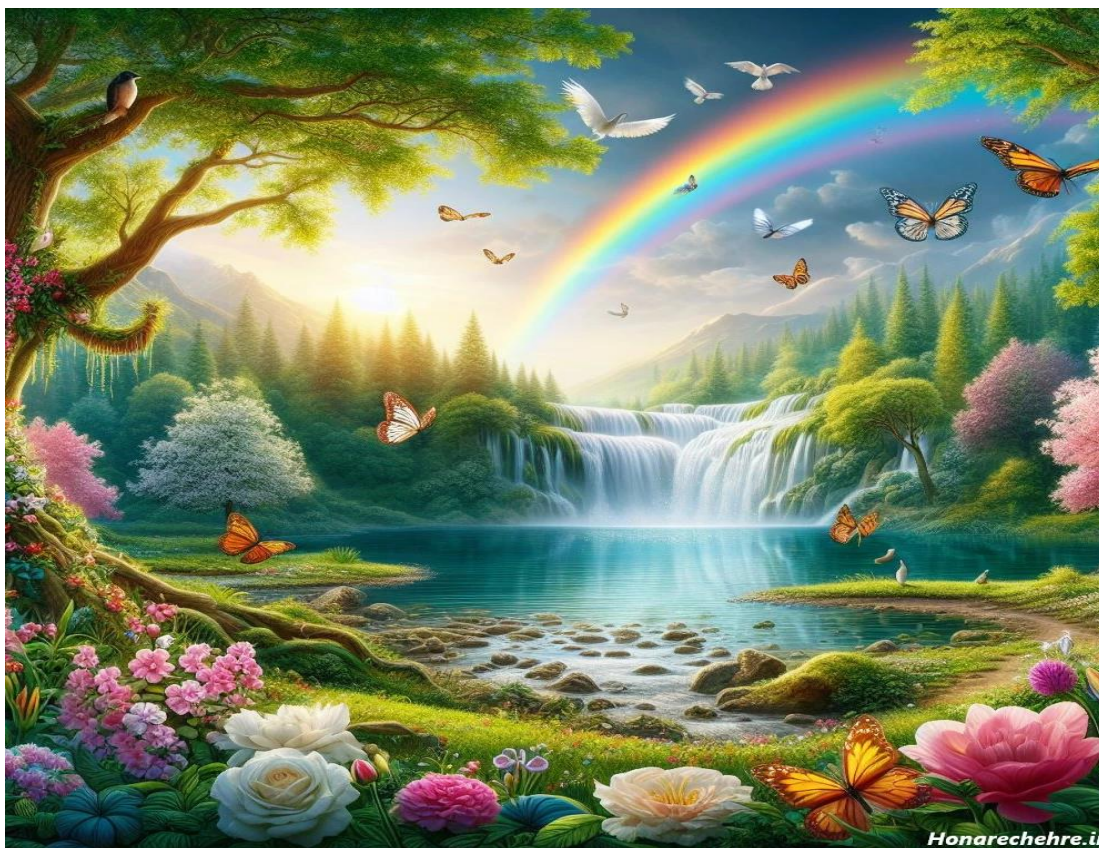
پرده اول

نور سالن کم میشود ولی همچنان پرده بسته است . در این لحظه صدای آمبولانس ، باز و بسته شدن در ، صدای چرخ برانکارد ، دستگاه الکترو کاردیو گراف بگوش میرسد. صدای دکتر : هپارین . صدای پرستار یا دستیار : تزریق شد. صدای دکتر : مرفین . صدای دستیار چه میزان دکتر ؟ صدای دکتر : 8 میلی لیتر . صدای یکنواخت و ممتد دستگاه الکترو کاردیو گراف . صدای دستیار با دست پاچگی : دکتر قلب مریض ایستاد. صدای دکتر : الکترو شاک و متعاقب آن صدای آن . بوق ممتد دستگاه الکترو کاردیو گراف . صدای دکتر : تلاش بی فایده است ، شوک را قطع کنید و روی مریض را بپوشانید.

موزیک ملایم چنگ

پرده باز میشود.

پشت صحنه با نقاشی دیوار کوب بزرگی بشکل زیر پوشیده شده است.



یک آلاچیق در سمت راست صحنه که در آن دو نیمکت سفید گذاشته اند و در وسط صحنه یک فانتن کوچک با فواره بچشم میخورد و صحنه با گل و سبزه پوشیده شده است. صدای پرندگان بگوش میرسد. در وسط صحنه و روی بستری از علف و سبزه مش رجب روی زیلوئی خوابیده و سرش را روی پاهای یک حوری گذاشته است. حوری موهای او را نوازش می کند. مش رجب آهسته سرش را بلند می کند و حوری لبخندی تحویل او میدهد. مش رجب سرش را بسوی آسمان گرفته و میگوید

مش رجب : خدایا قربونت. خوابم یا بیدار. چی میشد مارو زودتر میکشتی! تا از شر اون دنیا راحت میشدم. اگه میدونستم که بهشت چه جائیه، توام نمی کشتی، من خودم خودمو می کشتم تا هرچه زودتر اینجا بیایم و محشور با این خوشگلا بشم. از صبح تا حالا این سومین جگری است که به سیخ کشیده ام.

از گوشه صحنه پیرمردی (خیام) با غرو لند وارد میشود.

خیام : اینم شد زندگی، یک عمر در دنیا ریاضت کشیدم. به ما وعده بهشت را دادند، همه اش دروغ بود. هیچ یک از نعمت های بهشتی درخور سپاس نیست.

مش رجب هاج و واج خیام را نگاه می کند. خیام متوجه مش رجب شده به او نزدیک میشود و کنار او و حوری می نشیند.

مش رجب : پدر شما حالتون خوبه؟ میدونید چکار دارید می کنید. میدونید دارید کفر میگیرید. کفر گفتن گناهه. از خشم خدا که این همه نعمت ارزانی داشته نمی ترسید. بنا به گفته کافر ها نکنه شما هم مثل مردم ایران در سال 57 هستید که همه چیز داشتند و از سر سیری خودشونو بدبخت کردند. این کافر ها نمیدونند که مسلمان مومن به عشق بهشت از جان بی مقدارش میگذره. البته این حرف اقام مولا علی است که میگه: برای جان های شما پاداشی جز بهشت نیست. آنرا به چیز دیگری نفروشید. نکنه شما با این حرفها می خواهید بگید دلتون برای مار غاشیه و عقرب و تازیانه های آتشین تنگ شده. دلتون می خواد خلط و خون و شیر درخت زقوم تو حلقتون بریزند. چرا کفران نعمت می کنید. خدا خوشش نمیآد.

خیام : مرد حسابی چی میگی، کدوم نعمت. من نهسد سال است که ساکن اینجا. نهسد سال است که اینجا رها شده ام. نهسد سال است که شب و روز همه جای این خراب شده را زیرو رو کرده ام از بالای شهرش تا داون تاون از گود عربها تا چاینتان از محله هارلم سیاه ها تا ژوراسیک پارک بهشت که اقامتگاه دایناسورهای طالبان است. آره پدر جان با

همه نعمت هایش آشنا هستم و با همه حوری هایش ، اما دیگه برام نه حوری هاش و نه شرابش و نه شیر و شکرش لذتی نداره .

مش رجب : یعنی میگوئید از نعمت های الله سیر شده اید؟

خیام : ببینم چند وقته اومدی بهشت؟

مش رجب : دقیقاً نمیدونم ، وقت زیادی نیست . آنقدر سرم با حوری ها گرمه که متوجه نشدم . اینجا تلافی اون موقعی که زخم به هر بهانه ای پشتش را بمن میکرد را در می آورم.

خیام : پس بگو تازه واردی ، پس بگو معاشرت با عروسک های پلاستیکی برات تازگی داره ، بگذار چند سال بگذره ، چند سدا حوری به دندان بکشی ، آنوقت می بینی که بهشت عشرتکده ای بیش نیست . می بینی که برای دفع شهوت تازه اگر اون موقع باقیمانده باشه به فاحشه خانه میری تا آب کمرت را خالی کنی. یک فاحشه خانه درجه سه که کوچکترین ذوق و هنری برای تدارکش بکار نرفته . مائده هاشم که نگاه کنی همشون بی مزه و بی حاصله . همشون هورمنی هستند . پدر جان خربزه گرگاب اصفهان یادته ؟ مزه شو اگر خورده باشی تا آخر عمرت فراموش نکردی . حالا اگر سراسر این خراب شده را بگردی یک قاچ از آن را پیدا نمی کنی. فکر می کنی گلابی و هلوی خراسانی اینجا پیدا میشه ؟ آگه یک پر از پرتقال شهسوار پیدا کردی مردی . توی این خراب شده چکار میخواهی بکنی ؟ چقدر میتونی تلمبه بزنی ؟ بذار یک ماه شیر و عسل بخوری تا کهیر بزنی و دنبال دکتر آلرژی بگردی. دکتر پرویز جهانگیر که اینجاست تا یکسال دیگر وقت ملاقاتش پر است. چقدر می خواهی از شرابی بخوری که مستی نداره . شرابش اصلاً الکلی نداره ، اگر داشت مثل اون دنیا حرامش میکردند . جواهرات بهشتی را میخواهی چکار کنی ؟ به کی میخواهی بفروشی ؟ همه دارند. تا کی الواطی، عیاشی و بخور و بخواب و این گذران بی هدف و آرمان چه لطفی داره . با چه انگیزه ای می خواهی زندگی کنی؟ هر جای این خراب شده که بری با یک مشت روان پریش مواجه میشی . تو باغ بغلی عربها خونه کردند و یک ساختمان ساختند عینهو خانه کعبه که دورش میگردند . دوتا باغ در سمت چپ محل دارو دسته نواب صفوی است و روزی نیست که یکی دو تن را ترور نکنند. الله هم چشماشو روی جنایت آنها بسته . به هر جا که بری عده ای را می بینی که به بانی بهشت فحش های چارواداری میدند که چرا آنها را عاطل و باطل ول کرده و هیچکس تکلیف خودش را نمیداند.

مش رجب : ای آقا شما طوری حرف میزنید که انگار تمام ساکنان بهشت از این وعده گاه الهی ناراضی هستند . استغفرالله زبانه لال می خواهید بگوئید ، بهشت خدا اینقدر بی ارزش

است که ارزش آنهمه رنج و زحمت و عبادت و روزه گرفتن توی تابستان داغ جنوب را ندارد؟ یک عمر، ما از خواب نوشین بامداد خودمان را محروم کردیم که بی‌آنیم اینجا و حرفهای شما را بشنویم و توی ذوقمان بخورد. میدونید چه تعداد از جوانان مسلمان به عشق بهشت جهاد کردند تا کشته بشن و بعد بی‌آن اینجا! میدونید ما چقدر خمس و زکوة به اولادان پیغمبر دادیم تا برامون شفاعت بکنند تا ما را به بهشت راه بدهند؟ ماه محرم بدن خودمو مجروح کردیم با قمه به سرمون زدیم که امام حسین از ما راضی بشه! حالا شما آب پاکی روی دستمان ریختید و زبانم لال میگید: تمام اینها فریب بوده، سرمان را کلاه گذاشتند. یعنی تموم اون کارها و پولی که به آخوندهای ریز و درشت دادیم همش کشک بوده؟

خیام: به کشک و مشکش کاری ندارم که تو اون دنیا چکار کردی؟ خواستی با الله و آخوند ها معامله کنی تا جواز آمدن بهشت بتو بدهند. من میگم توی این معامله سرتو کلاه گذاشتند. تورا وادار کردند که قمه بزنی. ببینم کدوم حیوانی با خودش اینکار را میکنه که تو کردی؟ پشتتو با زنجیر سیاه کردی، به سرت گل مالیدی که بهت عروسک پلاستیکی بدند.

خیام با اشاره به حوری بغل مش رجب ادامه میدهد:

خیام: درست مثل عروسک پلاستیکی است، نه احساسی داره، نه عاطفه ای، نه محبت را می فهمد و نه عشق ورزی بلد است. تنها کاری که می کند این است که پاهایش را باز می کند. مابقی کارها را هم که خودت باید انجام بدهی. افتخارشون اینه که حس درد ندارند. یاد اون موقع بیفت، اولین باری که زنت را دیدی و داغ شدی، چقدر با هم قایم موشک های لذت بخش داشتید. یادته دل تو دلت نبود و هراس داشتی مبدا جواب رد بشنوی. اصلا میتونی اون اوقات شاد و مستی آور را با امروز مقایسه کنی؟ به حوری نزدیک بشی و بگی بخواب! میدونی این حوری که کنار تو نشسته چند سالشه؟ چهار صد سال از عمرش گذشته، من با این حوری بدفعات خوابیده ام و پس از هر بار خوابیدن مدتی غیبتشون میزنه تا برن گلدوزی بکنند. آخه رسمه که تمام حوریان بهشتی باید مادام العمر باکره باشند. آره پدرم به ما عروسک قالب کردند، سرمونو کلاه گذاشتند.

مش رجب: پدر جان، فکر نمیکنی اینجا حداقل از جهنم بهتره؟

خیام: جهنم و دوزخ از نظر یکنواختی مثل همین جاست، البته این وسط شانس بر خوردار نشدن از عقوبت بخاطر هر دمبیل بودن اوضاع وجود داره که مثلاً سوخت به موقع نرسه!! تا بنده های الله را که تازه خودش خواسته آنها را به راه راست هدایت نکنه بسوزاند.

مش رجب : درست میگی ، مثل ایران اسلامی که روی دریای نفت و گاز خوابیده ولی مردم سوخت برای گرم شدن در زمستان را ندارند.

خیام: عزیزچیز فهمم تا بحال با خودت خلوت کردی و بپرسی کدوم مغز علیل و بیمار بنده هاشو بخاطر کینه از اینکه در مقابل هر خواست غیر منطقی او جواب نه داده اند بارها بسوزاند و بعد زنده کند و باز بسوزاند و یا بر بدن آنها شلاق آتشین بزند و یا به حلق آنها خون و خلط بریزد . کدوم موجود روان پریش بیماری حتی میتوانند به این اعمال سادیسمی فکر کند و بعد بگویند من بخشنده و مهربان هستم. الله در هجو نامه قرآن دست کم 300 بار بندگان را از جهنم و بلا هائی که در آنجا بر سر بندگان می آورد بشکل ترسناک و مدهشی میترساند. آخه کدوم موجودی با حداقل عقل سالم به جون بندگان مار غاشیه و عقرب می اندازد؟ شرایط ما در زمین بمراتب بهتر از اینجا است . در زمین اگر خطائی کردی ، البته در کشورهای متمدن طبق قوانین جزائی محاکمه میشوی . یا جریمه میشی و یا به زندان می افتی ، نه اینکه تا گردن توی خاکستر دفنت کنند و یا در حالیکه آویزانت کردند ، زیرت آتش روشن کنند. اونور قضیه ، هر وقت دلت خواست میری کن کون و یا هاوائی که مناظرش زیباتر از بهشت و زیبارویانش با احساس و با حال تر از حوری های پلاستیکی اند. حالا متوجه شدی که سرمان را کلاه گذاشتند. در زمین اگر کار خوبی کردی ، آرامش و ارضای روحی نصیبیت شده ،همین.

مش رجب خودش را جمع و جور کرده و از حوری فاصله میگیرد

مش رجب : پدر جان میگی تکلیف ما چیست ؟

خیام : همین کاری که من میکنم ، اعتراض بدون اینکه اپوزیسیون را بیندازی و یا حزب درست کنی . در اینجا تا دلت بخواهد نیروی سرکوب وجود دارد . چند روز پیش چند تا از مومنه خانم ها بخاطر عدم رسیدگی به آزار چندتا حزب الهی که بخاطر تنوع و خسته شدن از هم خوابگی با حوری ها مزاحم آنها شده بودند تظاهرات کوچکی راه انداختند که یکدفعه سرو کله زهرا خانم با اوباش موئنث اش پیدا شد و در یک آن، تظاهرات مسمالت آمیز بخون کشیده شد. فعلا دهن کجی به صاحب بهشت کافی است. اگر بر میزان دهن کجی افزوده شود ، شاید یه روز وضع ما روشن شود و ما از این بلاتکلیفی و هر روز انگور خوردن نجات پیدا کنیم.

مش رجب : گفתי وضع ما را روشن کند ، یعنی چکار کند؟

خیام : بهترین کار این است که ما را بکشد. ما را بخواب ابدی ببرد . ما را از این بازی مسخره بهشت و جهنم نجات دهد . چند هزار سال پیش اشو زرتشت این بازی را نشان خدا داد و انگار این معرکه پایانی ندارد.

مش رجب : ما که یکبار مردیم . حالا دوبار مردن چه معنایی دارد؟

خیام: مردن خیلی معناء دارد. مردن یعنی تمام شدن و از شر بیهودگی رها شدن . از بلاتکلیفی در آمدن . از شر خدعه و نیرنگ و فریب بخاطر نداشتن عقل و بینش راحت شدن . مردن یعنی بسته شدن دکان ریا و تزویر دستار بندان . وقتی بگن : عمرت سر اومده و میمیری و از اون دنیا خبری نیست . بهشت و جهنمی در کار نیست . اون موقع مفت خورهای دستار بند شارلاتان برای سیر کردن شکم خود و زن و فرزندانشان باید تن به کار بدنند. دیگه تو پول زحمت کشیده ات را بشکل خمس و زکوه و سهم امام به این مفت خورها نمیدی. آره مردن بهترین داروی درد ما و شیرین تر از عسل و انگوری است که اینجا بهمون میدن . آره عزیزم از خیر بهشت گذشتن بهترین راه نجات انسانهاست.

مش رجب : پدر جان شما میگوید : مردن و آخر و عاقبت نداشتن و از خیر بهشت گذشتن بهترین راهه؟

خیام : آره . یک حرفو که چند بار نمیزنن.

مش رجب : ولی پیامبران از اون قدیما ، یعنی زرتشت تا محمد ، کلی از بهشت و اوضاع خوب و لذت بخش اون تعریف کرده اند ، یعنی تمام حرفهای آنها رنگ و نیرنگ داشته ؟ وقتی آدم نتونه به حرف فرستاده های خدا اعتماد کنه ، پس به کی میتونه دل ببندد و حرفاشو باور کنه ؟

خیام: ببینم برادر ، اگر پیامبران این بهشت و اون جهنم را وعده نمیدادند و از این تعریف و از اون بد نمی گفتند ، با چه حربه ای میتونستند تورا گول بزنند و برای خودشون مرید جمع کنند . سپاهی جمع کنند تا بتوانند ممالک دیگر را غارت کنند و زنان و کودکان را به اسیری ببرند ، کاری که محمد کرد. محمد سخن از بهشت برای عربهایی کرد که در ریگزارهای بدون آب و علف و در سختی مطلق زندگی میکردند و تنها هنرشان تلمبه زدن و غارت طایفه های دیگر بود. بهشت تصویری محمد به آرزوی عربهای 1400 سال پیش . گره خورده اگر تمام بهشت را بگردی یکی از ساکنان کارائیب یا هاوایی و یا کستاریکائی پیدا نمیکنی . چون آنها دلشان برای آب و علف لک نزده بود.

مش رجب : آیا کسی از مشکلات موجود در بهشت با خدا صحبت نمیکنه ؟

خیام : عجب دل خوشی داری ، مگر میشه خدا را دید ، مگر میشه اونو پیدا کرد . تازه اونو پیدا کردی ، خودت گفتی نمیشه از اون ایراد گرفت.

مش رجب : راست میگی . به فرستاده اش آقا سید علی خامنه ای اگه بگی بالای چشمت ابرو است میگیرنت و می کشنت. حالا چه برسه که به خدا ایراد بگیری.

خیام: خوشم می‌آید می‌فهمی . ما رفتیم . البته هر وقت خواستی مرا ببینی به انجمن ما بیا ، ما روزهای چهارشنبه بعدازظهر دور هم جمع میشیم . آدرس اون محل را حوری بغل دستی ات میدونه . از اون بخواه تورا اونجا بیاره.

خیام از صحنه خارج میشود.

حوری : عزیزم ناراحت نشو . گروهی از ساکنان بهشت سده هاست که به حکمت خدا در ایجاد بهشت و جهنم ایراد گرفته و انتقاد می کنند . اقامت طولانی آنها در بهشت و نداشتن هیچگونه هیجان ، اونارو به طغیان کشیده و اینم بهت بگم بدجوری دارند رشد می کنند. خیلی از حوری ها و غلمانها ماه ها تو نوبت می ایستند ، شاید کسی سراغشون بیاد. شاید باور نکنی کمتر کسی سراغ شراب میره و روزی هزاران تن انگور و شیر و عسل کپک میزنه و کسی میل بخوردن آنها نداره . این چیزها فقط ماه های اول جاذبه داره .

مش رجب : حوری خانم ، خدا که اینهارو میدونه ، می فهمه که کارش رفته زیر سؤال ، چرا این اغتشاش گران را به جهنم نمی فرسته تا ما آرامش داشته باشیم و حال کنیم؟

حوری : من برای پاسخ به سئوالات شما تربیت نشدم ، کار من فقط دادنه ! همانطوریکه کار غلمانها کردنه. حال بیا سرتو بذار روی پاهام و دیگه فکرشو نکن .

مش رجب که آرام گرفته سرش را روی پاهای حوری میگذارد و حوری شروع به نوازش او می کند.

از گوشه صحنه سکینه زن مش رجب در حالیکه می رقصه و می خواند به همراه یک غلمان که دایره زنگی میزند وارد میشوند.

سکینه : قر تو کمرم فراوونه ، نمیدونم کجا بریزم

غلمان : همین جا ...همین جا

سکینه : اینجا میون سبزه ها ، با عشوه و ناز و اداء نمیدونم کجا بریزم

غلمان : همین جا ...همین جا

مش رجب هاج و واج به زنش سکینه که مشغول رقصیدن و آواز خواندن است نگاه می کند و ضمن یورش به غلمان و گرفتن دایره زنگی و شکستن آن فریاد میزند :

مش رجب : سکینه

سکینه متوحش آواز خواندن را قطع کرده و خودش را جمع و جور می کند.

سکینه : اوا ، آقا رجب سلام . خوش آمدید . کی آمدید . صفا آوردید . از اون دنیا چه خبر . فک و فامیل همه خوبند.

مش رجب : بجای جواب به این بی ناموسی ها ، حالا مسخره هم میکنی؟ حال مرا می پرسی ؟

سکینه : راستی یادم رفت دوست پسرم را بهتون معرفی کنم . اسمش مملى است.

مش رجب به سکینه نزدیک شده و یک سیلی بگوش او میزند

مش رجب : بی ناموسی ، اونم روز روشن ، اونم مقابل شوهرت . نا سلامتی تو مادر بچه های من هستی . پس ناموسم چی میشه ؟ فکر کردی آمدی بهشت باید رسمی بشی ؟ خدا یا چی شده که مادر بچه های من با یک گردن کلفت اینجوری دست به هر بی ناموسی میزنند؟ قربون حکمتت !

سکینه : مردکه پدر سوخته چلقوز ، فکر کردی اینجا زمینه که هر گهی خواستی بخوری . باباتو در میآرم . چی فکر کردی ؟ حرف از بی ناموسی میزنی (با اشاره به حوری) پس این پتیاره کیه که بخودت چسبوندی ؟ چطور رقصیدن من بی ناموسیه اما کثافت کاری های تو شرعی و حلال ؟ اینجا بهشته و حساب و کتاب داره . یه نفر بداد من برسه ، مگر اینجا آژان نداره ؟

در این موقع صدائی از ته سالن و پشت تماشاچیان پخش میشه : ساکت ، نکنه اینجا را با بعضی جاها اشتباه گرفتید . اینجا بهشت است و مهد آزادی . اینجا هرکس هرکاری خواست میتواند انجام دهد و کسی نباید مزاحم او شود . اینجا ما غیرت و ناموس را نمی شناسیم . هرکسی با هرکسی میتونه رابطه داشته باشه حتی پدر با دختر و مادر با پسرش . روشن شد. این پاداشی است که من به شما دادم . بنابراین شلوغ نکنید و مزاحم وقت استراحت من نشوید.

سکینه مغرور به رجب نگاه می کند و رجب مضطرب و پریشان روی سرش میزند و میگوید :

مش رجب : چه گهی خوردم اومدم بهشت تا این بی شرفی ها را ببینم و تازه خدا هم پشت بی ناموس هاست.

از گوشه صحنه ،مقابل جائیکه سکینه و غلمان وارد شده بودند ، بلقیس وارد میشود.

بلقیس : این سرو صداها چیست . سالها بود که من صدای جیغ و داد نشینده بودم و کسی آرامش بهشت را بهم نزده بود.

در این موقع چشم بلقیس به مش رجب و سکینه می افتد

بلقیس: آقا داداش شما نئید . زن داداش خوش آمدید

هنوز خیر مقدم بلقیس به برادر و زن برادرش تمام نشده بود که شاه غلام وارد صحنه میشود. او بطرف بلقیس رفته و لبهایش را می بوسد.

سکینه: رجب آقای با غیرت ، اگه مردی جلوی خواهرتو بگیر که با نوکر خونتون ریخته رو هم .

مش رجب: خواهر خجالت نمیکشی . حالا با نوکر خونه . ای تف به روت.

مش رجب خطاب به شاه غلام

مش رجب: بی شرف ، لااقل حرمت نان و نمکی را که سالها تو خونه ما خوردی نگاه میداشتی ، چطور بخودت اجازه دادی تا به ناموس ولی نعمت خودت تجاوز کنی . نکنه این مجوز را خدا بهت داده ؟

بلقیس: چی میگی داداش ، نوکر چیه . در بهشت اختلاف طبقاتی وجود نداره . اینجا کسی نوکر و کسی ارباب نیست ، همه با هم برابرند. همه از حقوق اجتماعی برابر برخوردارند.

مش رجب: چه مزخرفاتی می بافی ، شاه غلام نوکر خانه ما بود و نوکر باقی میمونه ! اینجام من اربابم که هر وقت اراده کنم به حوری دستور میدم بیاد منو نوازش کنه . دیدی که مزخرف میگی . ثانیاً خواهر تو زن شوهر داری هستی که شوهرت هر روز و هر شب بیاد توست . تو از محمد شوهرت سه تا بچه داری . این از تو ، اون از سکینه .دیگه آبرویی برای من باقی نمانده . ایکاش پام می شکست و به بهشت نمی آمدم . ای خدا این پاداشی بود که به مومنان خود وعده داده بودی؟ یک عمر نماز و روزه ام ترک نشد. همیشه سهم امام و خمس و زکوه ام را سر موقع دادم . اگر هم در آن دنیا کاری کردم شرعی و قانونی بود . یک عمر با عزت و شرف زندگی کردم و این شد عاقبتم.

بلقیس: چی میگی داداش ، وقتی آدم مرد ، تمام قرارداد های زمینی باطل میشه . من از روز اول شاه غلام را دوست داشتم و حالا در بهشت به خواستم رسیدم و اونو انتخاب کردم .

مش رجب: پس بگو اون موقع که تو تصادف کردی و مردی ، این بی ناموس چقدر بیتابی میکرد و سر به بیابون گذاشت.

بلقیس: داداش ، اینجا هیچ نوع قید و بندی وجود نداره ، همه مال هم هستند.

مش رجب : پس بگو شیر تو شیره . خرتو خره

بلقیس : هرچی میخوای اسمشو بذار . اینجا آنطورکه تو دلت میخواد از هرکسی کام دل بگیری ، همین حق را ماهم داریم. اینجا دیگه خبری از چهار زن عقدی و چند هزارتا صیغه ای نیست . زنها هم چنین حق را دارند. بهشت فقط مال مرد مسلمان نیست ، مال زن مسلمان هم هست. اینجا آزادی پنجاه- پنجاه است . اگر خدا در زمین به نفع مردها کار کرد در بهشت به جبران اشتباهش در کره خاکی ، به زنان حقوق برابر داد.

مش رجب : نا سلامتی ما مسلمانیم ، غیرت داریم ، دین و مذهب و اصول و فروع دین حالیمونه .حضرت محمد ، فرستاده همین خدائی که بشما آزادی داده هزار بار گفته : میان زن و مرد کلی فرق هست . خودش شهادت دو زن را برابر یک مرد قرار داد . خودش گفت : زن نصف مرد سهم ببرد. خودش گفت زن باید پوشیده باشد . خودش گفت پس از مرگ پیامبر هیچ کس حق ندارد با زنان او رابطه برقرار کنند.در دین ما 90 درسد پرهیزکاران مردند . مگر نشیندی که حضرت محمد گفته : به جهنم نگاه کردم تمام ساکنین آنجا را زن یافتم. میخوای بگی تمام اینها چاخان بوده ؟

بلقیس : تمام این چیزهائی که گفتی در مذهب اسلام وجود داره ولی دید ما در بهشت متفاوت از خواسته های محمد است . ما به دین بودا اکتفا می کنیم که گفته : مرد حق ندارد با برگ گل زن را بزند، نه اینکه پیامبر تو گفته : اگر زنی نافرمانی کرد اول با او خواب و اگر ادامه داد او را در خانه زندانی و نهایتا بزن . آره من و شاه غلام از اون دنیا همدیگر را دوست داریم و چون با قید و بند های طبقاتی اون دنیا ، امکان ازدواجمون نبود ، تصمیم گرفتیم تا شب و روز نماز خوانده و روزه بگیریم تا به بهشت بیائیم و بهم برسیم.

مش رجب : ای پلید

بلقیس : نه این حرف را نزن ، اگر در تمام بهشت دوتا آدم پاک پیدا کنی ، یکیش منم و فرد دیگر شاه غلام. تا به امروز دست غلمانی بمن نخورده ، همانطوریکه شاه غلام یک حوری را لمس نکرده. عشق و علاقه ما به یکدیگر زبان زد عام و خاص است. این زمانی است که مردان تازه وارد روزی چند تا حوری عوض می کنند و زنان تازه وارد روزی چند تا غلمان. در بعضی موارد من دیده ام که بعضی از مومنه خانم ها در آن واحد با چندتا غلمان عشق بازی می کنند. داداش بهشت جائی است که عاشق ها بهم میرسند. چند روزپیش عزیز مادرمونو دیدم که دست دست با حاج علی ، بقال محلمون میرفتند و گل می گفتند و گل می شنویدند.

مش رجب : مزخرف نگو ، مادرمون عزیز تمام عمرش سر نماز بود. نه نمی تونم بار این همه ننگ را بکشم. قلبم از فرط فشار داره می ایسته .

بلقیس : نه داداش ، واقعیت ها را باید پذیرفت ، ایکاش تساوی حقوق را خداوند در کره خاکی بین زن و مرد بر قرار میکرد نه در بهشت. اگر در کره خاکی چنین میشد ، می دیدی که دیگر نیازی به بهشت نبود . امیدوارم خداوند بانیان این جنایت را که خود را پیامبر معرفی کردند نه بخشد.

مش رجب : چرا کفر میگی زن . دهنتم را آب بکش . توبه کن در اینجا بلقیس روی نیمکت نشسته و گریه می کند.

مش رجب : میدانستم که از گفته هایت پشیمان میشوی . توبه کن تا سبک شوی .

بلقیس : گریه من برای خودم نیست . گریه من برای ناعدالتی های مذهبی است که خواهرم را بدبخت کرد.

مش رجب : مکه بلائی سر عزت الملوک آمده؟ چی شده ؟

بلقیس : چیزی نشده سالم و سلامته . اما ...

مش رجب : اما چی ، چی شده ، تو که منو نیمه جون کردی

بلقیس : خواهرمون به چنان معروفیتی دست یافته که کسی بیاش نمیرسه

مش رجب : با وجود این همه عالم ربانی و بزرگان مذهب که همه معروفیت جهانی دارند ، خواهر ما چه کرده که از همه معروف تر است.

بلقیس : روزای اول که آمد بهشت بمن گفت : می خواد از خدا و پیامبر و نمایندگان انتقام بگیره . از آن روز تا بحال رسمی شده. اون دختر پاک و منزله امروز تبدیل به موجود کثیفی شده که باورت نمیشه.

بلقیس شروع به گریه می کند.

سکینه : رجب خان من هم خواهر شما را دیده ام ، با همه می پرد. البته اون طفلک حق داشت . ظلمی که در حق او روا داشتید اگر متوجه هر کسی میشد ، بدتر از اون میکرد. یک طفل 9 ساله معصوم که عشقش عروسک بازی بود وقتی با یک مرد 35 ساله دمخور میشود که پیش از او دوبار ازدواج کرده بود. باید منتظر فاجعه میشدیم. رجب خان تو زن نیستی ، نمیدانی زن بودن یعنی چه . یک بچه 9 ساله را با یک مرد 35 ساله به حمله فرستادن یعنی چه . یادته اون شب شوم اگه عزت الملوک را به درمانگاه نرسونده بودیم از شدت خون ریزی مرده بود. یادته تا موقعی که مرد هیچگاه نامی از پدر و مادرتون نبرد. خدا بانی این عمل غیر انسانی را که آنرا سنت کرد نه بخشد و لعن و نفرین ابدی بر او باد.

پدر و مادرتون افتخار میکردند که عزت الملوک را به یک روحانی داده اند که مرد خداست. اون روز هیچوقت یادم نمیره که عزت الملوک با چشمان گریان بخانه پدر شما آمد و گفت دیگر نمیتوانم با حاج آقا زندگی کنم. البته ما دلایلش را بعدها از زبان عزیز خانم شنیدیم که عزت الملوک حاج آقا را دیده که یک طلبه میگذاشته. وقتی پدر شما دخترش را از خانه بیرون کرد، اون طفلک با خوردن مرگ موش خودکشی کرد. زندگی او از روز اول با نکبت شروع شد و اینک که بهشت آمده با نکبت ادامه دارد. البته عزت الملوک در اصل از خودش انتقام میگیره نه از حاج آقا، چون او پس از خواهر شما که مرد یک زن دیگر گرفت. رجب خان، اینجا عزت الملوک نیاز به شما و حمایت شما داره، اینو ازش دریغ نکنید. شاید دست از اعمالش بردارد.

در این موقع شاه غلام به مش رجب نزدیک میشود و میگوید:

شاه غلام: ارباب من نمک خورده و نمکدان شکن نیستم، من در خانه شما رشد کردم و به هنرستان رفتم. من از محل عزت الملوک خانم با اطلاع، اجازه میدهید او را پیش شما بیاورم.

مش رجب سکوت می کند. بلقیس و سکینه با اشاره سر به او میگویند برو. شاه غلام از صحنه خارج میشود.

مش رجب: باورم نمیشه. این از زنم و این از مادرم که با حاج علی بقال روی هم ریخته، از خواهرم بلقیس که با شاه غلام نوکر خونمونه و حالا با معروفیت عزت الملوک داستان تکمیل شده. در اون دنیا چه بلایی سر اینها آمد که در بهشت چنین کردند؟ من مادرم را همیشه سر نماز می دیدم. تسبیح از دستش نمی افتاد. مگر ممکن بود که مادرم که جز من و بابام و خواهرانم کسی روی او را ندیده بود با حاج علی بقال جیک جیک مستونشون یکی باشه؟ چه بر سر مادرم اومده بود که به فکر رفیق بازی افتاده بود، شاید از بابام چیزهائی دیده بود؟ شاید بابام بهش خیانت میکرد و بخاطر همین بود که به بهشت راهش ندادند.

تازه داره دوزاریم می افته که با گرفتن حقوق زنان در حقیقت تیشه به ریشه خودمون زدیم. چقدر به فرامین اسلام و محمد افتخار میکردیم که از زن بشر شماره دو ساخته. تساوی حقوق زن و مرد در بهشت که به درد نمی خورد، این مساوات باید در زمان حیات انسانها برقرار باشد. حالا میدانم که عامل تمام بدبختی های بشر دین است. حالا می فهمم وقتی محمد گفته: زنها کشتزار مرد هستند و از هردری خواستید به او وارد شوید یعنی چه. این اسلام بود که به مرد اجازه داد چهارتا زن عقدی و بی نهایت صیغه بگیرد. این اسلام بود

که زن را به کفن سیاه حجاب کشید. طلاقش را بی حضور او و غیابی قانونی کرد. و برایش مجازات سنگسار معین کرد .

از گوشه صحنه شاه غلام و عزت الملوک وارد میشوند. عزت الملوک و رجب مدتی هم دیگر را نگاه می کنند و عزت الملوک بطرف برادرش رفته و سر بر شانه های او میگذارد و هردو گریه می کنند.

مش رجب : بسه خواهر عزیزم . آرام باش ، الحمداله آخر و عاقبت ما به بهشت ختم شده . اینجا می تونیم یک زندگی آرام و خوب داشته باشیم.

گریه های عزت الملوک شدید تر شده و با نوازش های بلقیس او کمی آرام میگردد.

بلقیس : حالا که خواهر و برادر پس از مدتها بهم رسیدند و کلی حرف برای زدن دارند ، بهتره ما بریم و اونها را تنها بگذاریم

بلقیس زیر بغل حوری را گرفت و همراه با شاه غلام و سکینه صحنه را ترک کردند.

مش رجب هم یک ظرف انگور آورد و کنار خواهرش نشست.

عزت الملوک : داداش وقتی من دنیا اومدم تو بچه های بزرگ داشتی . من ناخواسته به دنیا اومدم . اون موقع من ته تغاری بودم و تو 36 سالت بود . هیچوقت عروسک پنبه ای که عزیز برام دوخته بود فراموش نمی کنم . داداش ما هیچوقت نتونستیم با هم حرف بزنیم . آخه یه بچه پنج ساله با یه مرد سی ساله چه حرفی داره بزنه . داداش دیدی با من چه کردند . درست زمانیکه من تازه دوران شیرین عروسک بازی را شروع کردم ، چطور با بیرحمی مرا عروس کسی کردند که برای روضه خوانی بخانه ما می آمد. آره داداش خواهرت را در نه سالگی عروس کردند . اون موقع تو بعد از پدر مرد خونه بودی و کوچکترین اعتراضی نکردی. منو به کسی دادند که قبلا دو تا زن طلاق داده بود.

مش رجب بشدت منقلب و افسرده به حرفهای عزت الملوک گوش میدهد. عزت الملوک نیز با صدای بلند گریه می کند .

مش رجب : گریه کن خواهر تا دلت آرام شود . منم باید گریه کنم که بزرگترین جنایت را در حق تو با سکوتم مرتکب شدم.

عزت الملوک : داداش ، شبی که مرا بخانه امام جمعه بردند ، من اصلا نمیدانستم مرا برای چی بدانجا میبرند. من فکر میکردم عروسی یعنی عروسک بازی ، حالا چطور یک مرد گنده می خواد عروسک بازی کنه برام تعجب آور بود. وقتی اون مرد سنگدل بی همه چیز وارد اتاق شد و مرا به رختخواب کاری کرد که سر از در مانگاه در آوردم و اگر جلوی

خون ریزی مرا نگرفته بودند مرده بودم. آن شب من از پدر و مادرم نفرت پیدا کردم . از هرچی آخونده نفرت پیدا کردم . پس از چند سال احساس کردم چیزی تو دلم تکان میخورد . سخت ترسیدم . فکر کردم کرمی ، جانوری و یا جنی به بدنم وارد شده و روز به روز شکمم بزرگتر میشد و دیگران گفتند حامله ای. آره داداش من در 15 سالگی اولین بچه ام را به دنیا آوردم. از مغز گچ پدر و مادر ما چی گذشت که دختر 9 ساله خود را به آخوندی بدهند که 50 سال از عمرش گذشته. البته عزیز به من گفت : این سنته که از حضرت محمد بما رسیده . زمانی که اون حضرت 57 سال داشت با عایشه 8 ساله ازدواج کرد. ما که دیدیم حاجی آقا 50 سالشه و 7 سال از حضرت کوچکتر و تو هم 1 سال از عایشه بزرگتری !!!! تن به این وصلت دادیم.

عزت الملوک اشک هایش را پاک می کند و با صدائی خشک و پرخاشگر میگوید :

عزت الملوک : اگر اعمال و کردار آن زنباره عرب منطبق بر وحی متزل نباشد ، پیروی کردن از او نیزالزامی نیست . محمد یک انسان معمولی حشری بود و کاری با عایشه کرد که برای الاغ هائی مثل پدر و مادر من سرمشق شد. برای مسلمان خرد گم کرده و مسخ شده سنت شد. آره داداش اگر الله زن بود و در نه سالگی عروشه میکردند ، اجازه شکر خوری به پیامبرش محمد نمیداد تا با عایشه 8 ساله بخوابد. حیف که خدا زن نیست ، اگر بود توی قرآن سدا سوره و آیه پیدا میکردیم که : ای مردم بچه های کوچک و معصوم خود را درس پائین شوهر ندهید. آره داداش تمام خفت ها را در خانه امام جمعه تحمل کردم و صدام درنیومد . باسه زن عقدی او هر جوری بود کنار او موم تا اینکه روزی گذرم به بیرونی و دفتر کار حاج آقا افتاد و اونجا دیدم که شوهرم مشغول ... یک طلبه جوان است. با نفرت بسرش کوبیدم که عمامه اش بگوشه دفتر افتاد و تفی به صورتش انداختم . بخانه برگشتم و مختصر لوازم و چندتا لباسم را بر داشتم و با چشمان گریان بخانه پدر رفتم. اما پدر و مادرم چه کردند . اون موقع تو به خر مشهر رفته بودی و تو شهر نبودی . ایکاش بودی و جلوی اون سنگدل ها میگریفتی . پدرم چمدان مرا به کوچه انداخت و گفت : ما آبرو داریم ! همیم الان بر میگردی خونه شوهرت. منم برگشتم و با خوردن مرگ موش خودکشی کردم. حالا خوشحالم که خواهر و برادرم را اینجا پیدا کردم.

مش رجب : منم خوشحالم که تو را پیدا کردم

صدای چنگ بگوش میرسد و نور صحنه کم میشود

عزت الملوک : ده دقیقه آنتر اکت داریم

صدائی از ته سالن : 15 دقیقه

عزت الملوك : 15 دقیقه آنتراکت داریم . چیزی میل کنید و تا آخر همراه با تور آخرت با ما باشید.

پرده بسته میشود.

پرده دوم

صحنه با دیوار کوب متفاوت نسبت به پرده اول با یک صندلی سه نفره آهنی در وسط مشابه تصویر زیر.



پرده بسته است که صدائی از بلندگوی سالن بخش میشود: هرگز دل من ز علم محروم نشد کم ماند زاسرار که مفهوم نشد هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز معلوم شد که هیچ معلوم نشد.

پرده باز میشود و روی نیمکت فلزی وسط صحنه رجب و عزت الملوک مشغول صحبت هستند. از گوشه صحنه خیام وارد میشود. با دیدن خیام، رجب از جا بلند میشود و درود می فرستد.

مش رجب : درود بر فرزانه گرانقدر

خیام : آه باز تو ، چه زود دیدار ما تازه شد. بیا و برام بگو که از این دنیای بی فردا چی نصیبت شده ؟

خیام رو به عزت الملوک می کند و میگوید :

خیام : به به عزت بانوی زیبا

مش رجب : پیر فرزانه ، شما خواهر مرا می شناسید؟

خیام: مگر میشود کسی این بانوی اهل مهر و صفا را نشناسد. عزت خواهر شماست که بو و روی او دل و روح آدم را شاد می کند؟

مش رجب : بله کنیز شماست

خیام : مرد دهانت را آب بکش ، کنیز یعنی چه . او بانوی ماست. عزت بانو بیا بنشین و باز از افکار و اندیشه هایت بگو تا دلم شوق پرواز بگیرد و آرزوهای گم شده ام دوباره به روح و جانم بازگردد.

عزت الملوک : مرشد ، شما بگوئید . حرف های من همگی تکراری است . هنوز سرگردانید . باز حرف و حدیث هائی که سدتاش یه غاز هم ارزش ندارند ، شما را ناراحت می کند؟ همچنان می جوئید و نمی یابید؟ تا می خواهید در دنیای پر از نادانستنی ها سیر کنید؟ مرشد ما به آخر خط رسیدیم.

خیام : درست میگی ، ما ته خط هستیم . ولی پرسه زدن را دوست دارم . با بالهای خیال میخواهم به آخر گذرگاه برسم. می خوام آنچه را که از ما پنهان کردند بیابم.

در اینجا خیام رو بسوی مش رجب بر میگرداند و میگوید :

خیام : خوش بحالت که چنین خواهری داری. من به افکار و اندیشه های خواهرت آشنا و بدانها احترام میگذارم. کمتر زنی را به هوشیاری و روشنی دیده ام.

صورت رجب که گرفته بود باز میشود و بر لب خنده ای از رضایت می آورد. خیام به او میگوید:

خیام: مرد ، قدر خواهرت را بدان . از افکار و اندیشه هایش با اینکه خیلی جوان است استفاده کن. ما در این دنیای تهی از لطف و صفا ، کمتر کسی را دیده ام که روشن بینی عزت بانو را داشته باشد.

عزت الملوک : مرشد ، برادرم از شما و سخنان حکیمانه شما بسیار گفته و چقدر خوشحالم که شما را زیارت کردم.

خیام : از شاه غلام و بلقیس که به بهشت خدا عطر عشق و وفاداری پاشیده اند چه خبر؟

در همین موقع صدای دف بگوش میرسد و چند لحظه بعد شاه غلام که دف میزند با بلقیس که میرقصد وارد صحنه میشوند.

عزت الملوک : مرشد ، اگر خداوند بجای اینهمه حوری و غلمان بی روح و احساس ، هنرمندان صاحب دل را در بهشت می گماشت بهتر بود . فکرش را بکنید اگر استاد بنان اینجا بود . اگر آغاسی و سوسن بودند . اگر ویگن بود و یا روان بخش . چی میشد که خانم عهدیه و ایرج اینجا بودند و واه اگر استاد پازوکی اینجا بود و یا اندی. چه حالی میکردیم اگر خردادیان اینجا بود یا خانم جمیله. فقط یک مغز علیل خوانندگان و نوازندگان و رقصندگان را به جهنم می فرسته و بهشت افسانه ای خودشو اینطور سوت و کور و خالی و بیروح می کنه. این بهشتیان تیره روز که با صدای اذان و روضه های کسانی مثل حاج منصور ارضی یا محمد حسین حدادیان یا حاج حسن حلاج و حسین سیب سرخی و.. شاد نمیشن . خوابیدن با حوری و غلمان هم که دلخوشی نیاره .

خیام : دخترم مگر خواست خدا برای برپا کردن بهشت ، بهروزی و شادکامی بنده هاش بود ؟ مگر خدائی که جهنم و دوزخ را با آن عقوبت های بیمارگونه و روان پریشانه بر پا میکنه ، میتونه فکری برای رضای خاطر به اصطلاح بنده های مطیع خودش بکنه ؟ مگر نمیدانی که اسلام دشمن شادی است؟ هر نوع سازی را حرام اعلام کرده . اگر مسلمان شادی را شناخته بود . اگر مسلمان زندگی کردن و لذت بردن از آن را فهمیده بود که نمی رفت در راه جهاد خودشو بکشه تا یه مشتش مفت خور به اهداف پلیدشون برسند.

در ایجا بلقیس بسوی خیام میرود و او را در آغوش می کشد و میگوید :

بلقیس: چقدر خوشحالم که به جمع خانوادگی ما پیوستید تا یکایک اعضای خانواده ما از دریای علم و دانش و معرفت شما بهره بگیرند.

خیام : در این بهشت دلگیر اگر تو و شاه غلام نبودید . اگر شادی و شادسازی شما زوج خوشبخت نبود ، من بهشت را با یک وجب خاک نیشابور عوض میکردم. همه نعمت های الهی را به یک کرشمه ساقیان میخانه های آن دیار می بخشیدم . آه نیشابور ، ای خاک جان پرور که آتش مهرت در دل و جان و روانم زبانه می کشد ، کاش بار دیگر بوی دلاویزت بمشامم می رسید.

مش رجب به کنار بلقیس آمده و آهسته از او می پرسد

مش رجب : خواهر اگر اشتباه نکنم ، این حکیم خود عمر خیام است؟ دیدی با بردن نام نیشابور چه حالی شد.

بلقیس : نمی دانم، ولی سخنان نغز و رفتار و کردار او نشانگر آنست که انسانی والا و بزرگمردی است خردمند.

شاه غلام دف میزند و می خواند و بلقیس می رقصد .

شاه غلام : چه دانستم که این سودا مرا زین سان کند مجنون دلم را دوزخی سازد ، دو چشمم را کند جیحون

خیام از جای بر میخرد و با حرکات آرام در کنار بلقیس می رقصد. رقصی بسان شعله شمعی در مسیر سبکبال نسیم صبحگاهی.

آواز شاه غلام تمام میشود و دف را پائین می آورد ولی خیام و بلقیس همچنان می رقصند.

مش رجب : کسی میتواند این چنین شورانگیز برقصد که انسانی بی نهایت هنرمند و استثنائی باشد.

مش رجب روی بسوی خیام می کند و می پرسد :

مش رجب : پدر شما کیستید ، از کجائید و نشانتان چیست؟

خیام : ای کاش من همان باشم که تو به جستجوی او ذهنت را مشغول کرده ای، تا شادی به دلت بر گردد. من بیش از هفتاد سال خودم بودم ، با تمام عیب و ایراد و حسنی که دیگران بر من می شمردند . تکفیر زاهدان ریائی را به جان خریدم و دشنام عالم نمایان دستار بند را تحمل کردم ، ولی همیشه خودم بودم. بیش از هفتاد سال رنج بردم و ملالت خریدم تا توانستم بنیاد فلسفی افسانه آفرینش را با یک رباعی ساده زیر سؤال ببرم

دوری که در آن آمدن و رفتن ماست آنرا نه بدایت نه نهایت پیداست

کس می نزند دمی در این معنی راست کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست

حاج رجب که این رباعی را شنید از شادی نعره کشید و از ذوق آشنائی با خیام به گریه افتاد

مش رجب : باورم نمیشه ... باورم نمیشه من خیام بزرگ را اینجا ببینم ، کنار خودم . مگه میشه چنین افتخار بزرگی نصیب کسی بشه

خیام : ای عزیز ، من خیام نیشابوری هستم ، همانکه زاهدان و عابدان ملحد و کافرش می دانستند و از دفن جنازه اش در گورستان مسلمانان جلوگیری کردند . من همان خیامم که چون چراغ علم و دانش بدستم رسید ، آنرا روشن تر و پر فروغ تر از گذشته به دست فرزندان ایران زمین سپردم. افسوس که در کشورم به خاطر تبلیغات و خرافه پروری مثنی

دستار بند قشری و ملت مقلدمان به حرف های من توجه نشد ، در حالیکه ملت های دیگر حرف های من و امثال مرا بجان و دل پذیرفتند و در زندگی خود تغییرات بنیادی مثبتی به وجود آوردند. امروز پس از 900 سال بخاطر اشغال ایران توسط تازی پرستان دستار بند ، کشور به سده ها پیش برگشته و تاریخ ایران چنین روزهای سیاه و خفت باری را هیچگاه شاهد نبوده .

در اینجا خیام بسوی رجب بر میگردد و با لبخندی از او می پرسد

خیام : حال بگو ببینم ، آیا من همانی هستم که می خواستی؟

مش رجب بدون کلمه ای حرف بزند مقابل خیام زانو زد و شروع به گریه کرد . خیام نیز بر زمین نشسته و مش رجب را به آغوش میکشد.

خیام بسوی تماشاچیان برگشته و خطاب به آنها میگوید

خیام : ژرفای حرف های من ، برای همیشه پنهان نماند. باید زمانی میرسید که مردم می فهمیدند من چه می گویم. امید وارم شما عزیزان بار دیگر حرف های مرا ، رباعیات مرا مرور کنید تا زندگی برایتان راحت تر و لذت بخش تر بشود.

مش رجب به خیام نزدیک میشود

مش رجب : پدر اولین بار که شما را دیدم ، حرف هائی زدید که تا امروز ذهن مرا مشغول کرده

خیام : من حرف های زیادی زدم ، کدام یک ترا مشغول کرده ؟

مش رجب : گفتید : بهشت پاداش ارزنده ای نیست.

خیام : مگر غیر از این است . من نهسد سال است که اینجا هستم . با نهسد یا نه هزار حوری همدم بودم . نهسد یا نه هزار بار عسل و انار و انگور خوردم . البته به شراب های بدون الکلیش لب نزدم. از خودت سؤال کردی اگر کسی نخواهد عیاشی کند و عسل و انار و انگور دوست نداشته باشد ، چه باید بکند؟ چه امتیاز دیگری به غیر از خوردن و خوابیدن و کارهای فنی کردن در بهشت برای ما منظور شده ؟

عزت الملوك : مرشد ، خدا می بایست چه نعمت هائی برای بندگانش فراهم میکرد تا از او عیب و ایراد نگیرند؟

خیام : چیزهائی که با خست در زمین از بندگانش دریغ کرده بود در بهشت فراهم میکرد . یعنی زندگی خاکی را بدون غم و غصه و کاستی هایش به بندگانش هدیه میداد . اگر خدا می

خواست رعایت حال بندگان را بکند ، باید در زندگی خاکی آنها را دچار درد و رنج و محنت نمیکرد تا مشتی مفت خور به آنها بگویند : اگر در این دنیا زجر می کشید . اگر گرسنه هستید . اگر مثل سگ زندگی می کنید ، بجاش اون دنیا میرید بهشت. آن موقع آخوند نابکار دنیا را برای خودش نمی خرید تا آخرت را به مردم بدبخت بفروشد. بهتر بود که خداوند در چند روز عمر بندگان لطف مختصری میکرد تا نیازی به ساختن بهشت نداشته باشد. او میتواند بنیاد زندگی را طوری پایه ریزی کند که چهار روز حیات با خوشی و شادکامی طی شود.

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان برداشتمی من این فلک را زمین
وز نو فلک دگر چنان ساختمی کآزاده بکام دل رسیدی آسان

خدا در خلقت خود دچار انحراف فاحشی شده . اصلا بودن و یا نبودن انسان برایش مهم نیست . بنابراین هدف از آفرینش انسان آنهم با آن داستانهای کودکانه و احمقانه چیست که خدا آدم را از گل آفرید !! بعد دید که او با خودش ور میرود از دنده اش حوا را آفرید که تنها نباشد . از روز اول ، خلقت خدا بیهوده بوده و زندگی ما هم نتیجه این بیهودگی است .

از روز اول که خدا انسان را ، آفریده ، آدم ها مثل سگ و گربه به جان هم افتاده اند تا همدیگر را بکشند. فکر کنید تا امروز چه چیزی بیشتر از مذهب خون آدمها را ریخته ؟ اصولا تاریخ مذاهب در جنگ و خون ریزی و واپسگرایی و فساد خلاصه میشه. هر انسانی با نگاهی گذرا به سرگذشت بشر می فهمه که زندگی چیزی به غیر از پوچی و بی معنایی نیست و آن موقع است که با سه مجهول مواجه میشود . اول ، آیا خدائی وجود دارد که مسئول اینهمه نابسامانی است؟ دوم ، اصلا خدائی وجود ندارد و سوم ، خدائی وجود دارد که این وضع نابسامان خارج از اراده اوست. اگر خدائی وجود دارد که مکار ، حيله گر ، عاجز و درمانده ، جبار ، ظالم و خونخوار و بیمار روانی است که جهنم را ساخته سزاوار پرستش نیست. درد بشر این است که فریب مشتی شارلاتان بنام پیامبر را خورده اند و خدا را نمی شناسند.

مش رجب : می فرمائید حرف پیامبران در مورد خدا درست نیست ؟

خیام : تعریف پیامبران در مورد خدا صرفا بخاطر پیشبرد آئینشان است ، همین.

هرکسی که صاحب عقل و خرد باشد باید خدا را آنگونه بپذیرد که ابراهیم و یعقوب و موسی و عیسی و محمد برای مردم و قوم و طایفه خود ترسیم کرده اند؟ آنهم با هزار خدعه و نیرنگ و ارباب . وقتی ما خدا را از شکل سنگ و بت و عقرب و مار خارج می کنیم و او را به یکتائی میرسانیم ، باید خدا را با خصوصیات خدایان اولیه تجسم کنیم؟ یا اینکه او را

در مقام و منزلت واقعی اش بشناسیم؟ تغییر قیافه و تغییر نام خدا ، آیا فرقی در کل قضیه می کند؟ بشر با سده ها کوشش و تلاش فکری ، بالاخره خدا را از شکل و قیافه گاو ، شغال ، مار ، سنگ و مجسمه بیرون کشید ، علیرغم اینکه هندی ها دو میلیون خدا در خانه های خود دارند. بشر تعدد خدایان را به وحدت و یکتائی تبدیل کرده و او را با ترفندی و خدعه از چشم و دسترس مردم دور و خارج کرده است، ولی در ویژه گی هایش تغییری به وجود نیاورده است. در شناخت خدا ، این پیامبران شارلاتان بودند که انسان را به کژ راهی کشاندند. انسان خدائی را پرستش می کند که در مقابل نیازهای او را برآورده سازد. خدای فعلی که مورد شناخت ماست هیچ قدرتی در برآورده کردن نیازهای ما ندارد. خدای واقعی اگر قصد داشت که بندگان در خوشبختی و سعادت زندگی کنند ، میبایستی نعمت ها در زندگی خاکی به آنها میداد ، نه اینکه آنها را در فقر و بدبختی غرق کند به امید اینکه روزی در بهشت به آنها خوشبختی ارزانی دارد. بزرگترین لطفی که خدا میتواند در حق بندگان در اینجا کند این است که ما را بکشد . به اطرافتان نگاه کنید ، بیشتر ساکنین بهشت در خوابند. برای اینکه خواب همان مردن است. رها شدن از نگرانی و دلوایی است . بی خبری است . آرامش و سکوت و سکون است. اگر خواب ما همیشگی باشد ، بزرگترین نعمت نصیب ما شده است. آیا اصلاً خدائی نیست ؟ تا این لحظه نتوانستم در نهی او خود را راضی کنم. اینکه خدائی هست ولی قادر به سامان بخشیدن به اوضاع درهم دنیا و بهشت نیست . این عقیده بیشتر با عقل و منطق سازگار است . عزیزان نیک بختی و بدبختی انسان به خودش مربوط است . در سرنوشت انسان هیچکس و هیچ چیزی جز خود فرد و اطرافیانش موثر نیستند.

مش رجب : پدر بالاخره من متوجه نشدم . خدا وجود دارد یا نه و اگر وجود دارد چگونه است ؟ خواسته های او از بندگان و تکلیف بندگان با او چیست ؟

خیام : به نظر من پی بردن به بود و نبود خدا ، نه فایده ای بحال انسان دارد و نه ربطی به سرنوشت او. خدا چه باشد چه نباشد در روند و گردش عالم هستی و کلا بشر هیچ تاثیری ندارد. اگر این واقعیت را بپذیریم دیگر جنگ و جدل بین موافقان وجود خدا و انکار کنندگان او تمام میشود. دیگر به کسی انگ کمونیست نمی زنند . دیگر اختلاف بین ادیان برای همیشه که بزرگترین عامل کشتار بشر بوده تمام میشود. عزیزان ، مشاهده و تجربه ساده ترین و مطمئن ترین راه شناخت هر مجهولی است. ما با مشاهده طلوع خورشید پی بردیم که روز آغاز شده است و با غروب آن ، شب فرارسیده است . بشر با مشاهده این روند ثابت دریافت که حرکت آفتاب ، آمدن و رفتن خورشید امری طبیعی است و هیچ نیروئی قادر به تغییر آن نیست. آیا شما در خواب زمستانی گیاهان و بعد برگ و گل و میوه دادنشان میتوانید تغییری بدهید؟ آیا میتوانید جلوی جفت گیری حیوانات را بگیرید؟ جلوی روند

کودکی ، جوانی ، پیری و مرگ در انسان و حیوانات و حتی نباتات را ؟ این دانستنی ها را نه خدا به انسان داده نه پیامبران . نگاهی به قرآن ببیند ، یک نکته درست در آن نمی یابید. مگر میشود باور کرد که خدا کوه ها را مثل ستون درست کرده که آسمان روی زمین نیفتد !! و یا اینکه خورشید از چاه مشرق در آمده و به چاه مغرب فرو میرود!! عزیزان ، انسان در زاده شدن تا مردنش تنها کسی که دخالت ندارد ، خدا است. چگونه ممکنست که خدا در عالم هستی حکمتی مجزا از سایر موجودات برای خلقت بشر در نظر گرفته باشد؟ اینکه بین میلیون ها موجود ، تنها برای بشر رسالتی منظور داشته ، حرفی است بی پایه و اساس. ما مثل هر موجود زنده خلق شده ایم که بیائیم ، بمانیم و برویم، بدون اینکه خدا با ما کاری داشته باشد.

یک قطره آب بود با دریا شد یک ذره خاک با زمین یکتا شد

آمد شدن تو اندر این عالم چیست آمد مگسی پدید و نا پیدا شد

اثبات وجود خدا ضرورتی ندارد ، چون خدا را ما ساختیم . مثنی شیاد و شارلاتان بنام منجی و پیامبر ساختند که به اهدافشان برسند. مورچه ای زیر پای من له میشود . مگر این موجود یکی از مخلوقات خدا نیست ؟ اگر باحکمتی خلق شده ، نایستی زیر پای من بمیرد. اگر من آدم رحیمی بودم پا بر جثه مورچه نمی گذاشتم . بی توجهی من و مردن مورچه چه ربطی به خدا دارد؟ با مگس کش زنبوری را می کشیم که ما را نیش نزند ، ارتباط اینکار با خدا در چیست ؟

عزت الملوك : حماس 1400 اسرائیلی را می کشد و گروگان میگیرد و در عوض اسرائیل 30 هزار فلسطینی را در نوار غزه می کشد . سرنوشت کشته شدگان چه ربطی به خدا دارد . عامل این کشتار جاه طلبی ها و جنگ افروزی های سید علی خامنه ای است .

خیام : دقیقنا ، اگر حماسی ها خوی وحشیگری دارند این ربطی به خدا ندارد علیرغم اینکه آنها از نام خدا برای جنایتشان بهره میگیرند. می بینید که باز این دین و مذهب است که زمین را از خون تر می کند.

خیام خسته زیر درختی که در صحنه وجود دارد می نشیند . از گوشه صحنه مردی بلند قامت به نگاهی کنجکاوانه وارد میشود و به جمع حاضران در صحنه نزدیک میشود

خیام : ای رهگذر از کجا می آئی ؟ اهل کدام قبیله و طایفه ای ؟ به کجا میروی و به دنبال چه هستی؟

ابو علی سینا: از اهالی بخارای خراسان بزرگم و در جستجوی حقیقتم. در پی کسی هستم که بتواند افسانه آفرینش و ماهیت میعادگاه الهی را برایم روشن سازد.

خیام : قدم حکیم فرزانه و بزرگ مبارک باد و حضورش در جمع گمشتگان دیار محنت و اندوه گرامی.

ابو علی سینا : ای پیر تو کیستی

خیام : منجمی بودم که چون حقیقت را در کتابها نجستم برای پیدا کردنش به کهکشانها رو نهادم . دریغا آنچه که شما با همه علم و دانش خود در زمین پیدا نکردید ، من هم به یافتنش در پهنه بیکران آسمان موفق نشدم.

ابوعلی سینا با شادی گفت :

ابوعلی سینا : اگر اشتباه نکنم ، حکیم نیشابور را یافته ام

خیام و ابوعلی سینا همدیگر را به آغوش می کشند و مابقی افراد با حیرت به این صحنه نگاه می کنند. خیام مش رجب ، عزت الملوک ، بلقیس و شاه غلام را به ابوعلی سینا معرفی می کند

خیام: این برادر و دو خواهرش و شاه غلام انسانهایی پاک و پر مهر و صفائی هستند که مدتی است مونس و همدم این پیر دلشکسته شده اند.

خیام دست بلقیس را گرفته و نزد ابوعلی سینا میبرد.

خیام : شیخ بزرگ میداند فریفتگی چیست . من فریفته هنر این بانویم و می خواهم شما نیز نظاره گر هنر شادی آفرین او باشید.

در اینجا عزت الملوک شمع بزرگی را که درون شمعدان نقره ای است روبروی ابوعلی سینا روشن می کند . ابوعلی سینا به شعله شمع خیره میشود. نور صحنه کم شده است

خیام : شیخ الرئیس ما ، رقص شعله شمع را چگونه می بینید؟

ابوعلی سینا : آنقدر نرم و لطیف می رقصد که نگاه های مشتاق مرا به رقص وامیدارد .

در این موقع صدای دف شاه غلام بگوش میرسد و بلقیس اندام خویش را در بلندای نورکم صحنه رها میسازد. خیام نیز از جای برخاسته و در کنار بلقیس می رقصد.

شاه غلام : می بده ، می بستان ، دست بزن ، پای بکوب

به خرابات نه از بهر نماز آمده ای

شاه غلام جام می را سر می کشد و می خواند

شاه غلام: جامم تهی است ساقی	امشب بیا صفا کن
جامی بریز و جانم	جام جهان نما کن
ای من فدای دستت	وان چشم نیم مستت
امشب مرا به هستی	از خویشتن جدا کن
زان آب آتش آلود	آتش به هستیم زن
وز قید و بند هستی	یک لحظه ام رها کن
روزی که لاله سرخ	روید ز تربت ما
زانجا اگر گذشتی	آنروز یاد ما کن

ابو علی سینا : تا کنون نه به ژرفای شادی آفرینی رقص رسیده بودم و نه حلاوت شیرینی بهشت را در کام داشتم.

خیام : اگر به نیشابور بودیم ، جام شرابی ارزانی شیخ الرئیس می نمودم . افسوس که نه از نیشابور نشانی است و نه از تاک های انگور های یاقوتی اش نا با قدحی جان پرور ، فراتر از وعده های بهشتی رویم و شادی بهشت نیشابور را دگر بار زنده کنیم. بهشت ما نیشابور بود.

ابوعلی سینا از درون کیسه همراهش یک شیشه شراب در می آورد و میگوید:

ابوعلی سینا : اگر در نیشابور نیستیم ، به هنر علمی که آموخته ایم میتوانم قدحی از شراب سرخ نیشابور به پیاله خیام بزرگ و دوستانش بریزیم. شرابی دست ساز.

بلقیس چند جام شراب در درون یک سینی طلایی آورده و ابوعلی سینا در آنها شراب می ریزد. جام نخست را به خیام میدهد

ابوعلی سینا : مولای من بنوش که نوشت باد . بنوش که اولین کسی هستی که در ابدیت می، می نوشی . بگذار خدا بداند که ما شراب خود را در بهشت میسازیم و نیازی به شرابه‌های بدون الکل او نداریم.

دف و آواز شاه غلام و رقص بلقیس صحنه پرشوری را پدید آورده است که ناگهان فرشته امر به معروف و نهی از منکر با پاسداران عذاب وارد صحنه میشوند. پاسداران شروع به شکستن جام های شراب می کنند.

فرشته امر به معروف: میدانید که خوردن شراب واقعی در بهشت جرم است؟ میدانید که عقوبت شما ، فرستادن شما به جهنم است . با بهشت خداحافظی کنید که بهشت جای شما یاغیان نیست.

خیام با خروش و خشم فریاد میزند

خیام : ای فرشته عذاب برو به خدایت بگو در زمین یکبار فرستادگانت جام می از پیشم برداشتند ، سخنی بر زبان راندم و ولوله ای راه انداختم که 900 سال است از طنز و طعنه آن رها نشده ای . می خواهی یکبار دیگر در بهشت اینکار را بکنم و بهشتیان را به شورش و طغیان بر انگیزم و طشت رسوائی جنت را به صدا درآورم

در این موقع صدائی از ته سالن و از پشت تماشاچیان بگوش میرسد : آنها را رها کنید . من طاقت زخم زبان خیام را ندارم . بگذارید هر طور که دوست دارند از مهمان خود پذیرائی کند . چند تا پاسدار بگذارید که کسی به جمع آنها نزدیک نشود تا بد آموزی در بهشت رایج شود. به پسر سید هم بگوئید : اگر برای کسی بجز خیام شراب بسازد ، آن شراب را با شیر درخت زقوم می آمیزیم و قطره قطره به حلقومش فرو می ریزیم.

فرشته به همراه پاسداران صحنه را ترک می کنند و صدای دف و آواز شاه غلام بگوش میرسد و بلقیس می رقصد.

شاه غلام : ابریق می مرا شکستی ربی بر من در عیش را به بستی ربی

من می خورم و تو میکنی بد مستی خاکم به دهان مگر تو مستی ربی

ابو علی سینا: باور نمی کردم که خیام بزرگ چنین منزلتی نزد پروردگار داشته باشد و امروز آنرا دیدم. دیدار خیام بزرگوار برای من سعادت بزرگی بود که بدان نائل شدم.

خیام : از سعادت سخن گفتید ، کدام سعادت منظور شماست؟

ابوعلی سینا: سعادت بودن با انسان خردمندی چون شما

خیام : این را من باید بگویم که بیش از نهصد سال است که در این محنتکده زندگی می کنم از دیدار شما محروم بودم . امروز بهشت با حضور شما گوارا است . با دیدن شما میتوان به دلشاد بودن فکر کرد.

ابوعلی سینا: بزرگوار ، مگر نعمت های بهشت شما را شاد نمی کرد؟

خیام: کدام نعمت ها؟ شاید نظر شیخ الرئیس حوریان بهشتی است؟

ابوعلی سینا: آیا حوریان از نعمت های بهشت نیستند؟

خیام: نه دوست من . من همواره به دنبال شادی دلم بوده ام . در این محنتکده هیچگاه نه دلم و نه خودم شاد نبودم . در این خراب شده نشانی از مهر ، محبت ، احساس و عاطفه به چشم نمی خورد. در اینجا همه چیز مصنوعی است. حوریان و غلمان ها از کسی زاده نشده اند تا معنی عاطفه و مهر و محبت را بفهمند. آنها ربات هائی هستند که خدا ساخته است . برای تهیه خورد و خوراک هم کسی زحمت نکشیده ، کسی توی صف نه ایستاده تا قدر و قیمتشان معلوم گردد. امروز که با شما دمخورم ، با مهر و محبت ، با صفا و یکرنگی و با آن شراب مردافکن که برای شاگردتان تهیه کردید طرفم.

در این زمان ، بلقیس و شاه غلام از جمع آنها جدا شده ومی خواهند از صحنه خارج شوند.

بلقیس: بزرگواران به ما رخصت میدهید تا شما را تنها بگذاریم. هوای سیر و سیاحت داریم . شاید در جایی جدید ، شادی آفرین جمع غمزدگان بهشت شویم.

خیام بلقیس و شاه غلام را در آغوش گرفت و با آنها بدرود گفت.

عزت الملوك: خوشحالم که شرایطی پیش آمده تا از دو استاد بزرگوار پرسش قدیمی ام را بیرسم. چگونه میتوان به کسانی که در امر گمراه کردن مردم پیشقدم بوده اند ، معلم خطاب کرد؟ کسانی که مسبب تاریک اندیشی برای زمانی دراز بوده اند . کسانی که جلوی پرواز مردمی بلند پرواز را گرفته اند. منظورم حکیم ارسطو است که امروزه بسیاری از تفکرات او را نهداشته اند.

ابوعلی سینا: با کسب اجازه از خیام بزرگ . تا اندازه ای حق با خواهرمان عزت الملوك است . درست است که ارسطو و کسانی نظیر او راهی بسوی حقیقت نگشودند ، ولی نباید فراموش کنیم که در حوزه تفکر و اندیشه به جویندگان حکمت کمک های بسیاری کردند . آنها بودند که راه و چگونگی پرواز فکرو اندیشه را نشان دادند. اگر پیروانشان خود را در محدوده فکر و اندیشه این افراد متوقف کردند ، گناه ارسطو و حکمای هم عصر آنها نبود. نباید فراموش کرد که بزرگان اندیشه را همواره خطر زاهدان ریائی تهدید میکرد و می کند. ارسطو و دیگر حکیمان هیچگاه در فکر کردن و گفتن و نوشتن آزاد نبوده اند ، مگر استادشان سقراط جام زهر شوکران را ننوشید. مگر برونوی ایتالیائی را کشیش ها با کتابهایش به آتش نکشیدند؟ تاریخ از دیدن خون دگر اندیشان و نو آوران شرمگین است.

البته هر چند زمانی یکبار فضای مساعدی برای توسعه علم و حکمت و هنر در کشورمان پدید آمده است. شورش بختانه آنچه از حکیمان ایرانی بجا مانده بود در یورش اسکندر و تازیان

از میان رفت. این فاجعه ما را واداشت تا از دانش یونانیان سود ببریم. البته بعد ها بزرگانی چون حکیم ابوالقاسم فردوسی و شهاب الدین سهروردی در گوشه و کنار ، پاره ای از نوشته های پیشینیان را یافتند و بهره ها بردند. آنها دریافتند که ریشه های حکمتی که به حکمت یونانیان معروف است در ایران رشد نموده است. فیلسوفان ایرانی از ترس دستار بندان تازی پرست ، نادرستی های فلسفه اسلام را زیر نوشته های ارسطو پنهان میکردند و این تنها راهی بود که برای اندیشمندان ایرانی باز بود.

خوشبختانه چراغ دزدیده شده علم و دانش ، دوباره به زادگاه خودش ایران بازگشت . متفکران ایرانی نخستین کسانی بودند که بر فلسفه ارسطو تاختند . اندیشمندان ایرانی کاری کردند که دیگر نه نامی از ارسطو بود و نه حکمت یونانی . اما درد آن بود که پشت به وطن کرده های تازی پرست ، فرهنگ ما را با نام جدیدش ، یعنی فرهنگ اسلامی بخورد جهانیان دادند. در تمامی درازنای تاریخ ما با ترس و لرز اندیشه هایمان را ابراز میکردیم تا از دست زاهدان ریائی ، عابدان دغلباز و فقهای قشری جنایتکار و غازیان اسلام پناه در امان باشیم. وقتی من معاد را جسمانی و ابدی نمی شمردم ، زیر بنای اسلام به زیر سؤال میرفت. و بنیاد اسلام از پایه فرو می ریخت. در مسئله وحی من منکر حضور فرشته می شدم و وحی را یک حالت روحی - روانی و ادراک نفس انسانی می شمردم. دستار بندان مرا ملحد و کافر دانسته و ریختن خونم را واجب میدانستند. آخوند ها با چماق تکفیر به سر من و زکریا رازی می کوبیدند. شوربختانه زور آخوند ها بر ما می چربید ، چون اگر چنین نبود ، هر روز بر لشگر جهل اسلام فزوده نمی گشت.

خیام : دوستان فرهیخته ام مبارزه و مقابل دروغ ایستادن وظیفه هر آزادمرد و آزاده زن است . تمامی ما میدانیم که ظهور مدعیان نبوت که برادرم سینا بدان اشاره کرد و اصولا تمام کسانی که معرکه دار آئین آنها بوده اند ، جز مصیبت و بدبختی ارمغان دیگری برای بشریت نداشته اند. انسان با داشتن عقل و شعور و خرد نیازی به هدایت و ارشاد مثنی شارلاتان بنام پیامبر ندارد. میدانیم که هر پیامبری برای قوم بخصوصی به رسالت بر می خاست و دستورات و راهنمایی های او برای اقوام دیگر ناپسند جلوه میکرد و این را در بین ایرانی ها میتوان به وضوح دید که چطور بسیاری از فرامین اسلام در نظرشان وحشیانه و غیر انسانی است ، مثل قانون بربرگونه قصاص و یا قوانین خانواده و حق و حقوق نابرابر زن و مرد. بیشتر مشکلات پیامبران زمانی آغاز شد که آئینشان از سرزمینشان بیرون رفت. مردم هند از زمانهای دور به تناسخ (باور بازگشت پس از مرگ) عقیده داشتند و بودا ناگزیر این فلسفه را در آئین خود گنجاند. در ایران هم اشو زرتشت پل چینوت و فردوس و برزخ را عنوان کرد. بنابراین آئین بودا در ایران و آئین زرتشت در هند نمی توانست رشد کند و اگر دیدیم که اسلام در ایران جا خوش کرد بخاطر شمشیر و چپاول و هتک ناموس

بود. محمد از افکار و راهنمایی های سلمان فارسی و رانده شده های مزدکی و مانوی سود بسیار برد. حضور آنها در پیروزی سپاه عرب و پیوستن به آئین اسلام کارساز بود.

نکته دیگر این است که بشر نبایستی در مقابل خدای ساخته شده توسط پیامبران قدرت طلب تکلیفی داشته باشد. وقتی خدا در زاده شدن بشر هیچ نقشی ندارد ، این چه توقعی است که بشر خود را نسبت به موجود واهی بنام خدا متعهد حس کند. این خدا است که باید تکلیفش را با بندگان روشن کند که بدون رضایت کسانی که خواهان خلق شدن نیستند ، آنها را به دنیا بیاورد و بعد سرگردان رهایشان سازد. خدا چه دردی از دردهای انسان را درمان کرده ؟

مش رجب : پدر ، شما و خردمندانی چون شیخ الرئيس با این همه دانش و آگاهی چرا به هدایت و ارشاد بندگان خدا نپرداختید و میدان را برای مثنی غارتگر و فریبکار خالی کردید و ما را در چنین ظلمت و گمراهی باقی گذاشتید؟

خیام : راست میگوئی دوست من . من و شیخ الرئيس تنها کسانی نبودیم که می دانستیم بعضی ها چطور دروغ را به عنوان راست بخورد مردم می دهند. اگر ما به تعداد انگشتان دست و پا بودیم ، در مقابل ما گروهی مردم آگاه و ابن الوقت و انبوهی کثیر از مردم ناآگاه بودند که نه تنها حرف ما را قبول نمی کردند ، بلکه قصد گرفتن جان ما داشتند. امروزه در ایران اسلام زده ، آیا افراد فهیم و آگاه کم داریم ؟ ولی می بینید به محض اینکه دهان باز می کنند ، دارو دسته سید علی خامنه ای آنها را بجرم مفسد فی الارض بدار می کشند.

در زمان ما ، شیخ الرئيس به کفر و الحاد و زندقه متهم بود و زندگی مخفیانه داشت و هر روز از یک شهر به شهر دیگری می گریخت تا جاننش را از دست غازیان اسلام پناهی چون سلطان محمود و پسرش سلطان مسعود غزنوی نجات دهد. شیخ الرئيس خوش اقبال بود که جز زندان و غربت کیفری ندید. بدبختی اینجاست که مردم حرف ریا کاران و نیرنگ بازان را بیشتر می پسندند. در هزاره سوم وقتی دانشجویان یک کشور دور فریبکار بزرگی چون علی شریعتی جمع میشوند و یا ملتی از روی سیری به دنبال آب و برق و اتوبوس مجانی میروند ، تکلیف خیرخواهان جامعه چیست؟ حکیم دروغ نمی گوید ، درست برعکس پیامبران ، خصوصا در اسلام که مبنای این مذهب بر اصل تقیه و دروغ بنا شده است. پیامبران با دروغ پراکنی به دنبال جذب مرید برای کسب قدرت بیشتری هستند ولی این ویژگی برای حکما وجود ندارد . حکیم وعده به واقعیتی که مقابل چشم است میدهد و سخنی از بهشت و جهنم موهوم نمی دهد. از آنجائیکه مردم حوصله تعقل ندارند و فکر کردن برایشان زجر آور است و بر اساس حس خود عمل می کنند ، به سخنان خیر اندیشان واقعی توجه نکرده و در چاهی که پیامبران و بازماندگان آنها کنده اند فرو می افتند.

دوستان فرهیخته من ، دلم از چهار دیواری خدا گرفته و دلم می خواهد از این باغ و حصار بیرون بروم . میل سیر و سیاحت دارم . امیدوارم شما هم در این گشت و گذار مرا تنها نگذارید.

ابوعلی سینا با شادی پیشنهاد خيام را می پذیرد و مش رجب و عزت الملوك نیز با خوشحال پاسخ مثبت میدهند.

عزت الملوك : بزرگوار برای ما نگفتید با این همه کلفتی که بار خدا کردید و می کنید ، چگونه شما را به بهشت راه دادند ؟

خيام : داستانش طولانی است ، در پرده سوم نمایش آنرا برایتان میگویم.
همگی صحنه را ترک می کنند.

نور صحنه کم شده و پرده بسته میشود. از ته سالن صدای اکو داری بگوش میرسد
15 دقیقه استراحت کنید و سر موقع به سالن برگردید تا همراه من و دیگر بازیگران ساکن بهشت باشید. در ضمن به حرف های خيام و ابوعلی سینا که پشت سر من میزنند توجه نکنید. برای شما نمونه هائی از غذا های بهشتی و شراب در بوفه سالن نمایش گذاشته ایم

پرده سوم



با دکوری شبیه فرتور بالا

رئیس دادگاه در صندلی بزرگ سمت چپ صحنه نشسته . دو صندلی وسط و سمت راست توسط دو فرشته اشغال شده است . ردیف پائین سمت چپ فرشته ای خشن با سیمائی پر چین و چروک شبیه قاضی صلواتی یا مقیسه نشسته است که نقش دادستان را دارد . تعدادی تماشاچی که پشت تمامی آنها به تماشاچیان است نشسته اند . خیام نیز در جایگاه متهمین نشسته است که دادستان به او نزدیک میشود و میگوید

دادستان : به جایی بفرستمت که سنگ بحالت گریه کند

خیام آرام و بی تفاوت به او نگاه می کند .

دادستان : امروز می خواهیم در دادگاه عدل الهی کافر و شرابخوری را محاکمه کنیم که در تمام عمر پر نکبتش به گمراه کردن مسلمانان اشتغال داشته . ملعونی که بارها با افکار مسمومش عرش الهی را لرزاند .

رئیس دادگاه : اگر آنچه دادستان محترم گفته بپذیرید ، اعتراف میکنید که گناهکار هستید؟

خیام : نه حضرت رئیس

دادستان : پس انکار می کنی که ملحد و کافر و شراب خوری ؟

خیام : بله . من نه کافر و نه فریبکار . من به خدای شما اعتقاد دارم . خدای من ، همان آفریدگار یکتاست . مگر خدای دیگری وجود دارد که من ندانم ؟

رئیس دادگاه : نه .. خدا فقط یکی است .

دادستان : پیغمبرت کیست ؟

خیام : تمام پیغمبرانی که از طرف پروردگار عالم به پیامبری برگزیده شده اند .

دادستان : جناب رئیس می بینید که این ملعون با کلی گوئی خاتم الانبیا محمد ابن عبدالله را نهی می کند!

خیام : جناب دادستان ، وقتی من میگویم تمام پیامبران ، حضرت محمد را هم شامل میشود .

دادستان : دینت کدام است؟

خیام : تمام ادیان الهی

دادستان : ای خیره سر ما را دست می اندازی؟

خیام : خیر. چنین قصدی را هرگز نداشته و ندارم . مگر پروردگار 124000 پیامبر برای ارشاد بنده هایش نفرستاده ؟ چرا من باید بین موسی و محمد و عیسی و ابراهیم فرق بگذارم مگر تمامی آنها فرستادگان خداوند نبودند؟

دادستان : هر انسانی باید پیرو یک پیامبر و تابع یک دین باشد . پیغمبر تو کیست و دینت کدام است؟

خیام : گفتم . پیامبر من ، تمام فرستادگان خدا و دین من تمام ادیان الهی است.

دادستان : جناب رئیس ، این مردک ما را دست انداخته . اجازه بدهید به جرم های او ، اهانت به دادگاه عدل الهی را اضافه کنم.

رئیس دادگاه : منظور خیام اینست که باید تمامی پیامبران را باور داشت. اگر روزی پروردگار یعقوب را به پیامبری برگزید و بعدا بنا به ضرورت موسی و یا محمد را ، ما نمی توانیم انتخاب نخست خدا را ندیده بگیریم. بهتر از این سؤال بگذری ، وارد نیست.

دادستان : جناب رئیس ، مقررات و احکام هر دین فرق می کند . ما باید بدانیم این مرد تابع چه دینی است که او را بر اساس دستورات آن دین محاکمه و قصاص کنیم.

خیام : من تابع تمام ادیان الهی هستم و دادستان محترم نمی تواند مرا با قصاص که قانون اسلام است محکوم کند. جناب رئیس و قضات محترم : خدا یکی است و یک خدای واحد دستورات ضد و نقیض صادر نمی کند . مگر خدای موسی با خدای عیسی و محمد فرق دارد که برای آنها قوانین مختلف وضع کرده ؟ دادگاه باید مطابق شریعت پیامبران مرا محاکمه کند ، نه احکام الهی

رئیس دادگاه : دادستان محترم به این نکته توجه داشته باشند که خیام را برابر احکام تمام ادیان باید محاکمه کنند.

دادستان : بسیار خوب . چنین خواهم کرد . چون متهم اهل خراسان و شهر نیشابور است و این دیار همواره بلاد اسلامی بوده ، داورى را با قوانین شرع مقدس اسلام آغاز می کنم.

خیام : جناب رئیس ، لفظ متهم به من به هیچ وجه جایز نیست . اینجا هم دادگاه شرع نیست که کسانی چون خلخالى و مقیسه و رازینی و صلواتی بی جهت هر کسی را متهم و مجرم و مفسد فی الارض قلمداد کنند . من در پیشگاه محکمه عدل الهی هستم تا به اعمالم رسیدگی شود تا مشخص شوم گناهکار بوده ام یا ثوابکار.

رئیس دادگاه : کلمه متهم بکار برده نشود.

دادستان : شما در حیات خود شراب نوشیده اید؟

خیام : بله ، بکرات

دادستان : می دانید که شراب خواری در آئین اسلام حرام است؟

خیام : جناب رئیس ، دادستان محترم چرا سعی دارد مرا به اسلام بچسباند. من که گفتم تابع تمام ادیانم . چرا شراب خواری در یهودیت و مسیحیت حرام نیست ؟ تازه اگر حضرت محمد شراب خوردن را برای قوم خودش ممنوع کرد ، این ربطی به دیگر اقوام ندارد. ما ایرانیان پیش از محمد یکتا پرست بودیم و شراب خوار. شراب در هیچ یک از ادیان الهی تحریم نشده است و اگر تحریم محمد را شامل تمام ادیان بدانیم ، آنوقت با مساله الهی و الهی نبودن این ادیان مواجه می شویم . جناب دادستان ، بهتر از من میدانند تا زمانیکه حضرت محمد به قدرت نرسیده بودند ، حرفی از حرمت شراب نمی زدند. اتفاقا در مکه از شراب به نیکی یاد کرده اند. جناب دادستان لطفا نگاهی به آیه 69 سوره نحل بیندازید. حال اگر من بگویم شراب را بخاطر باورم به مسیحیت می خوردم ، گناهکارم ؟

دادستان : نه

خیام : جناب رئیس بنا به اظهار جناب دادستان که فرمودند : نه لطفا اتهام شراب خواری را از پرونده من پاک کنید.

دادستان : جناب رئیس ، این ملعون با سؤال پیچ کردن من که سابقه نداشته با حيله کلمه نه را از زبانم بیرون کشید. تا امروز هیچ متهمی حق سؤال از دادستان را نداشته . مگر کسی از قاضی خلخالی و یا صلواتی سؤال کرده که ما در اینجا باید به آن تن در بدهیم؟

دادستان : شما حق ندارید هر لحظه به دینی معتقد باشید و هر عمل زشتی که مرتکب شدید با پیروی از آئینی توجیه کنید.

خیام : حرف شما کاملا درست است و من به عیب خودم اعتراف می کنم و تقاضا دارم ، مرا به دلیل سرگردان بودنم در میان ادیان الهی گناهکار اعلام فرمائید تا نیازی به سؤال و جواب بیهوده نباشد و وقت دادگاه را نگیریم. جناب دادستان من که به میل خودم عملی را انجام نداده ام . من تابع دستورات پیامبران خدا هستم. اگر عیسی گفته شراب خوری عیبی ندارد و یا موسی گفته کاشر بخورید ، تقصیر من نیست . اگر عمل مرا زشت میدانید ، لطفا گریبان موسی و عیسی را بگیرید که چنین احکامی را در دین خودشان گنجانیده اند.

رئیس دادگاه : لطفا کلمه عمل زشت را از پرونده خیام پاک کنید.

دادستان : جناب رئیس . خود ایشان گفتند گناهکارند

خیام : بله من گناهکارم که در میان این همه دین های الهی سرگردان مانده ام که کدامشان درست میگویند و اصولاً چه نیازی بود که این همه دین ساخته شود و تازه در دل هر دین سدها شعبه باز کنند.

دادستان : جناب رئیس ، این مردک ما را دست انداخته ، به ساحت مقدس انبیاء توهین می کند . من به عنوان دادستان برای او اشد مجازات و اقامت در جهنم را درخواست می کنم.

جناب رئیس ، به کفر گوئی ها ، به عیب و ایراد گرفتن هایش ، به طعنه زدنهایش به خداوند ، به رباعی هایش که تمامی بودار هستند نظری بیندازید ، مطمئناً به درخواست من پاسخ مثبت خواهید داد . تمام این ها از شرابی است که می نوشیده !! جناب رئیس ، این ملحد در کتاب نوروز نامه خودش از مزایای شراب نوشته است . این را چه میگوئید؟

خیام : دادستان محترم درست میگویند . من در کتابم به فضیلت شراب اشاره کرده ام ، اما نه بطور کامل چون واهمه داشتم مردم عوام از مزایای کامل شراب آگاه شوند و در نوشیدن آن افراط کنند. در ضمن چگونه است که شراب در آن دنیا حرام است و در بهشت پروردگار حلال؟

دادستان : من از سفسطه بازیهای این مرد سر در نمی آورم . او مرتکب سه گناه شده . شراب خواری ، انداختن شراب و تبلیغ برای شراب.

خیام : دادستان محترم ، من شراب را برای خودم می انداختم ، نه برای فروش . من نمی خواستم تا مسلمان مومنی را از راه بدر کنم . در ضمن شراب هائی که مسلمانان می انداختند ناخالصی زیاد داشت و مرغوب نبود. امروزه سدها تن از بندگان شما در ایران بخاطر مشروب تقلبی جانشان را از دست میدهند. شراب هائی که من می انداختم با بهترین شراب های دنیا برابری میکرد. من به روشی شراب می انداختم که برای خلفای اسلام شراب می انداختند. مگر در بارگاه خلفای اسلام شراب نوشیده نمی شد ؟

دادستان : شما میبایستی به پیغمبر اسلام که شراب را حرام کرده اقتداء کنید . خلفای اسلام ممکن بود خارج از دین و ایمان باشند و به دستورات و احکام دین پای بند نباشند.

خیام : شما درست می فرمائید ، ولی من چکنم که بوسیله خلفای اسلامی و امیران عرب مسلمان شده ام نه بوسیله حضرت محمد. در ضمن تکلیف بچه هائی که توسط خمینی و خامنه ای تربیت میشوند چیست ؟ این دو که آبروی اسلام را بردند و در سفاهت و جنایت شهره عالم و آدم شدند. اگر در مسلمانی خلفای اسلام شک و تردید است ، مربوط به من نیست . چرا آنها دم از مذهبی میزنند که به فرامین آن پای بند نیستند؟

دادستان : آنها هم مثل شما احکام اسلام را نقض کرده اند.

خیام : آنان هر چه کردند . هر جنایتی را مرتکب شدند . جامعه را به سقوط همه جانبه کشاندند ، ربطی به من ندارد. آنچه مربوط به من میشود این است که من بوسیله آنها مسلمان شده ام.

دادستان: پس اعتراف می کنید که بر خلاف شریعت اسلام شراب می خورید؟

خیام عصبانی روی بسوی رئیس دادگاه برگردانده و میگوید

خیام : جناب رئیس : تصور من این است که سخنان و پرسش های دادستان محترم کاملاً جنبه فردی و عناد خصوصی دارد . نه ، بنده چنین اعتراف بی جایی نکرده ام ، بلکه عرض کردم به هنگام شراب نوشی از دین عیسی پیروی می کنم. اسلام را تا زمانیکه محمد در مکه بود و در کلامش مهر و بخشش و آزادگی بود قبول دارم . در آن زمان حضرت محمد ابدا حرفی از حرمت شراب نمی زدند. اگر عرب جنبه داشت و بد مستی نمیکرد ، مطمئن باشید که محمد شراب را حرام نمیکرد. دادستان محترم ما بر خلاف عربها میدانیم چقدر شراب بنوشیم تا کنترل خود را از دست ندهیم . عرب در گرمای سوزان حجاز آنقدر شراب میخورد تا کله پا میشد ولی ما میدانیم چطور ، چقدر ، چه موقع و با چه کسی شراب بنوشیم.

دادستان : نماز چی . نماز میخوانی ؟

خیام : اول شما لطف کرده و توضیح دهید که نماز چیست و بعداً از من بپرسید : نماز می خوانم یا خیر؟

دادستان : نماز یکی از فرایض دین اسلام و امری است واجب. غرض از نماز ستایش ، و سپاسگزاری از خداوند است. اعلام بندگی نمازگزار است . شهادت به بزرگی و یکتائی خدا است. اعلام بندگی به پیامبر خدا ، محمد ابن عبدالله است.

خیام : چه پسندیده عملی و چه نیکو غرضی . دادستان محترم شما هم بنده خداوند هستید ، درست است؟

دادستان : البته ، منظور شما چیست؟

خیام : آیا شما هم برای اظهار بندگی و شهادت به بزرگی و یکتائی خدا ، نماز می خوانید؟

دادستان : نه ، چنین تکلیفی برای ما معین نشده است.

خیام : جناب رئیس دادگاه ، وقتی دادستان شما نماز نمی خواند ، چگونه به بزرگی آفریدگار عالم و یکتائی او واقف شده ؟ مگر میشود بدون نماز خواندن بزرگی پروردگار را قبول کرد ؟ مخلوقات خدا هر یک به نوعی خدا را ستایش می کنند . مسیحی نماز نمی خواند ولی

خدا را ستایش می کند. من هم خدا را ستایش میکردم و می کنم و خواندن نماز را که بنا به گفته دادستان محترم بندگی به همراه دارد ، دوست ندارم. من به درگاه خدا راز و نیاز می کنم و این شیوه را پروردگار بیشتر می پسندد. تصور کنید بچه ای در خواب شیرین صبحگاهی است و شما او را بلند می کنید تا شکر گزار خدا باشد. اطمینان دارم که آن بچه هرچه فحش بلد است نثار والدین خود و خداوند میدهد. دادستان محترم لطفا بمن بگوئید : آندسته از مسلمانان که با فندک پیشانی خود را داغ می کنند تا بگویند اثر مهر نماز است ، راجع به پروردگار چگونه فکر می کنند ؟ فکر می کنند که خداوند عقب مانده ذهنی است و نمی فهمد؟ چرا روی پیشانی خانم ها که بیشتر نماز می خوانند ، جای مهر نماز نیست؟ فکر نمی کنید که نماز خواندن برای بسیاری از مسلمانان جواز شارلاتانی و حقه بازی است؟

دادستان : شنیدن یاوه های این ملعون غیر قابل تحمل است. ببینید با دهان آلوده به شراب چه مزخرفاتی میگوید.

خیام : من راجع به ستایش خداوند سخن میگویم . نماز آلوده به شراب مربوط به کسانی است که در مقام خلیفه و امیرالمومنین بر مسلمین حکومت می کنند . اگر من با دهان آلوده به شراب به ستایش خداوند می پردازم ، دهانم آلوده به شرابی است که در بهشت به مسلمانان میدهند. جناب رئیس دادگاه جاییکه پسر خدا ، عیسی برای تبرک به پیروانش نان و شراب هدیه می کند ، باید انصاف داشت که از چنین نوشیدنی با ارزشی نباید به زشتی سخن گفت. جناب رئیس دادگاه مگر شما و دادستان محترم و مابقی فرشتگان شراب نمی نوشید؟

رئیس دادگاه : می نوشیم ولی هیچگاه بد مستی نمی کنیم . عربده نمی کشیم و به کسی ضرر نمی رسانیم.

خیام : جناب رئیس دادگاه پس شراب چیز بدی نیست ، مهم کسانی هستند که آنرا می نوشند. شراب برای کسی که بدمستی می کند بد است و برای کسانی که بدمستی نمی کنند خوب. لابد حضرت محمد عربها را دیده که چطور از خود بی خود میشوند و شراب را حرام کرده ؟ چرا پیامبران یهود که تعدادشان سر به ده ها هزار میزند ، شراب را حرام نکرده اند؟

رئیس دادگاه : دادستان عزیز ما با مسئله شراب و میگساری بجائی نمی رسیم ، لطفا به جرم های دیگر خیام بپردازید.

دادستان : این ملعون شراب خوار که نماز نخوانده ، روزه نگرفته ، خمس و زکوة که نداده ، حج نرفته ، در جهاد اکبر و اصغر شرکت نکرده در زندگی چه کرده و با خود چه توشه ای برای آخرت دست و پا کرده ؟

خیام : دادستان محترم آنچه را که گفتید ، من انجام نداده ام ، ولی در تمام عمرم ، بیشتر اوقاتم را صرف خدمت به مخلوقات خدا و بشریت کرده ام. اگر می خواهید راجع به من بیشتر بدانید از خداوند سؤال کنید که من کی هستم و مقام و منزلتم چیست؟

از ته سالن و پشت تماشاچیان صدای اکو داری بگوش میرسد : ای حکیم ، پروردگار عالم بر تو و دیگر مردان علم درود می فرستد ، خدمات تو به مخلوقات ما همواره منظور شده است. رئیس محترم دادگاه و اعضای دادگاه ، خیام پیام آور علم و دانش و چراغ و راهنمای بشریت است. و جایگاه او در بهشت ماست .

خیام : ایکاش با سبک و سنگین کردن اعمالم در ترازوی عدالت که علیرغم دستکاری هنوز به آن باور دارم و با عبور از پل صراط به محنتکده بهشت راهم میدانید ، نه با پارتی بازی های خاص الهی .

از میان تماشاچیان دادگاه شاه غلام برخاسته و با نواختن دف می خواند

شاه غلام : شادی بطلب که حاصل عمر دمی است

هر ذره ز خاک کیقبادی و جمی است

احوال جهان و اصل این عمر که هست

خوابی و خیالی و فریبی و دمی است.

نور صحنه کمرنگ شده و پرده بسته میشود.



دیوار صحنه با دیوارکوبی نظیر نقش بالا تزئین شده . در سمت چپ صحنه موسی پیامبر مشغول سنگ تراشی است که خيام ، بوعلی سینا ، مش رجب و عزت الملوك وارد میشوند. چند لوحه بزرگ و کوچک در کنار موسی چیده شده است. با ورود خيام و دوستانش ، موسی دست از کار کشیده و به آنان خوش آمد میگوید. موسی برای لحظاتی از صحنه خارج شده و با کاسه های شیر بر میگردد.

موسی : خوش آمدید از حرف زدنتان دانستم که ایرانی هستید . من و قوم من همواره مدیون بزرگواریهای کورش بزرگ هستیم . کورش در حقیقت برای ما نماد بزرگی و عدل و داد است .

در این زمان ابوعلی سینا به لوحه ها نزدیک میشود و تمامی آنها را یکسان می بیند و متوجه ده فرمان موسی میشود.

ابوعلی سینا : ما در پیشگاه موسی کلیم الله هستیم ، اینطور نیست پدر؟

موسی : بلی من موسی هستم . نزدیک به سه هزار سال است که اینجا در بهشت مشغول تهیه لوايح ده فرمانم تا به کسانی که برای دیدار من می آیند و خواهان دانستن اندیشه های من میباشند هدیه کنم. اکنون خیلی خوشحالم که شما مهمانان گرانقدر ایرانی اینجا هستید.

موسی به هریک از مهمانانش یک لوح ده فرمان کوچک میدهد.

موسی : به این لوح ها نگاه کنید ، اگر انسان به همین فرامین دهگانه من توجه میکرد ، امروز مشکلی در عالم بشریت دیده نمی شد. پیروانم حاشیه رفتند و حرف هائی به من نسبت دادند که روحم از آنها بی خبر بود. حرفهای من در این خلاصه می شد که انسان نسبت به ممنوع خود چه وظایفی دارد و در مقابل خدا چه تکالیفی دارد. ده فرمان من کجا و کارکرد پیروان من کجا!

خیام : یا کلیم الله میدانید که یکی از بزرگترین مشکلات عالم بشریت ، رسالت و پیام آوری شما انبیاء بوده است؟

موسی : بله میدانم

خیام : مسیحیان و خصوصا مسلمانان شما را به عنوان پیامبر شناسائی کرده اند ولی در عین حال هردوی آنها با پیروان شما خصومت دارند ، این تضاد از کجاست ؟ چرا دستار بندان اشغالگر در ایران خواهان محو اسرائیل از روی زمین هستند؟ در ضمن عیسی ابن مریم هم به صراحت گفته : من نیامده ام تا دین پدرانم را تغییر دهم و یک کلمه از تورات را کم و یا زیاد کنم ؟

موسی : من به عنوان یک پیغمبر ، دستوراتی برای هدایت قوم خودم داده ام که در آنها هیچ ابهامی وجود ندارد . تمامی آنها در راستای آسایش و راحتی و سالم زیستن قوم یهود است. چون عمر من به پایان رسید ، مدعیان رهبری قوم یهود ، چیزهائی به رهنمودهای من اضافه کردند ، درست مثل بلائی که بر سر اشو زرتشت آوردند که تمام فروزه های ارائه شده توسط او در گفتار ، کردار و رفتار نیک خلاصه میشد. آنها کاری کردند تا عیسی ابن مریم را وادار به قیام کردند و پیروانش از رهنمودهای او طریقتی بنا نهادند که جهانگیر شد. در مورد محمد هم داستان چنین بود. او اول خواست نظر قوم یهود را به آئین خودش جلب کند و چون موفق نشد با آنها از در جنگ درآمد . نقش محمد برای اعراب بسیار حائز اهمیت است. در حقیقت محمد با برپائی امپراتوری اسلام عرب بیابانگرد را با فرهنگ ملل پیشرفته آن زمان ، خصوصا با فرهنگ گران بهای شما ایرانیان آشنا کرد. این متولیان بوده و هستند که آئین ها را مغشوش کرده و می کنند . نگاهی به کارنامه آقای خمینی و خامنه ای ببندازید که ته مانده آبروی اسلام را با جنایت و جنگ و ترور و دزدی و فساد بر باد دادند. آنها بخاطر سودجوئی ، مردم را به گمراهی می کشانند. اگر عیسی ابن مریم طغیان

کرد ، بخاطر ده فرمان من بود و یا انحراف هائی که بعد از من توسط پیروان من به وجود آمده بود؟ آیا گناهکار من بودم یا آنها؟

ابوعلی سینا : یا کلیم الله ، ظاهرا شما از عیسی و محمد گله ای ندارید ؟ بازماندگان محمد که یهودیان یثرب و خیبر را قتل عام نکردند ، خود محمد اینکار را کرد.

موسی : اگر محمد دست به آن فجایع زد ، برای اینکه اطرافیان صالحی نداشت !! برای من فرق نمی کند که مردم عرب مسلمان باشند یا مسیحی و یا یهودی ، ولی برای محمد متفاوت بود و من این حق را به او میدهم !! من به ایرانیانی که هنوز زرتشتی هستند به دیده احترام می نگرم ، چرا که در فلسفه زرتشت ، مردی و مردانگی و حرمت نهادن به عقاید دیگران بیش از سایر ادیان ریشه دارد. از اینکه پیروان زرتشت به دین و قوم من خدمت کرده اند ، ما از آنها سپاسگزاریم . دین و قوم یهود بخشی از حیات قومی و دینی خود را مدیون آئین پاک ایرانیان و پیامبر آریائی آنها اشو زرتشت و پادشاهان پاک نهادو آزاد منش مثل کورش و داریوش و خشایار شاه میدانند .

عزت الملوك : کلیم الله ، شما از بهشت راضی هستید؟

موسی : بهشت اگر ایرادی دارد و ما را راضی نمی کند ، مربوط به خود ماست.

خیام : منظور شما این است که بهشت آن چیزی است که شما می خواستید و برای پیروان خود در نظر گرفته بودید؟

موسی : همین طور است . ما بهشتی را تجسم کرده بودیم که میتواند پاداش جذابی برای پرهیزکاران باشد. اگر در اینجا راحت نیستیم ، بخاطر برداشت غلط ما از بهشت بوده است. برای پیروان ما که در صحراهای بدون آب و علف زندگی میکردند و تنها نام میوه های مختلف را شنیده بودند و در ضمن شهوت تمام وجود آنها را گرفته بود ، وصف بهشت بهترین حربه برای جلب و جذب آنها بود. البته من در حال حاضر چنین عقیده ای ندارم. در ضمن این سؤال را از کسی باید پرسید که بار نخست از جهنم و بهشت و پل صراط سخن گفت و ما هم حرفهای او را تکرار کردیم.

ابوعلی سینا : یا کلیم الله با این حساب ، بهشت چیزی نیست که پروردگار عالم به بنده هایش وعده داده است؟

به محض اینکه موسی بخواهد پاسخ ابوعلی سینا را بدهد ، صدای اکو دار از ته سالن بگوش میرسد : موسی ، اگر بخواهی اسرار بارگاه ما را برملا سازی ، لکنت زبانت را بر میگردانم!!

موسی : بارالها ، زبانت به دروغ نمی آلاید .

موسی خطاب به حاضرین در صحنه :

موسی : بیمناک خشم اویم . بهتر است از من سئوالی نکنید . ما پیامبران نمی توانیم همه چیز را به همگان بگوئیم. در ضمن لوحه هایتان را بردارید . اگر لوحه ها سنگین است ، شکل پلاستیکی آن که ساخت چین است دارم ، وزنی ندارند.

موسی : برادران و خواهرم ، ما باید کسی را ببینم . با اجازه

موسی صحنه را ترک می کند.

ابوعلی سینا : مولای من چگونه اید؟

خیام : از دیدار این پیامبر سامی ، بیش از پیش گیج شدم .

ابوعلی سینا : ولی کلیم الله حرفهای جالبی زد ، گرچه رشته کلامش به فرمان حق گسسته شد ولی بند را آب داده بود ، آنهم با سادگی یک شبان عهد عتیق.

خیام : اگر خدا دست پاچه به میدان آمد بخاطر این بود که میدانست پیامبرش با مردم عوام صحبت نمی کند.

مش رجب : پدر ، حرفهای موسی چنان ساده بود که ما عوام هم ، آنها را درک میکردیم

خیام : بله ، او با رمز و اشاره صحبت نمیکرد. موسی مشکلی نداشت ، این خدا بود که در مشکل خودش گرفتار بود . بخاطر همین بود که به فکر چاره جوئی افتاد ، اما کمی دیر.

در این لحظه از گوشه صحنه پیرمردی وارد میشود

عزت الملوك : مرشد .. مرشد نگاه کن چه کسی اینجااست . اشو زرتشت بزرگ .

خیام : میدانم

خیام بسوی پیرمرد رفت و مقابل او زانو زد و مابقی افراد در صحنه به تبعیت از او مقابل زرتشت زانو زدند.

زرتشت : یزدان پاک ، انسان را به رکوع و سجود نطلبیده و تعجب من این است که شما فرهیختگان مقابل مخلوق او سجده می کنید. در ضمن در میان شما کسی است که تمام عمر حیوانات اهلی بسیاری را قربانی کرده و جای او اینجا نیست .

اشو زرتشت روی بسوی مش رجب کرده

اشو زرتشت : ای مرد ، هزاران سال پیش ما به روشنی مردم سرزمینمان را از کردار زشت و اهریمنانه قربانی کردن حیوانات بر حذر داشتیم . ما برای مردم تفهیم کردیم که

قربانی کردن ، آنهم برای اهورامزدا نه تنها شایسته مقام و منزات او نیست ، بلکه در شان و مقام انسان نیز نمی باشد . نتیجه تلاش ما آن شد که حیوانات در معابد دیگر قربانی نشوند و شگفتا بعد از گذشت هزاران سال و شکوفائی و پیشرفت علم و دانش ، باز هم به دلائل نامعقول حیوانات را قربانی می کنند و تو این عمل نابخردانه را بکرات انجام دادی .

عزت الملوک : ای زرتشت بزرگ ، برادر من مثل میلیون ها ایرانی دیگر با تبعیت از فرامین اسلام دست به قربانی کردن حیوانات یازیده . او مثل میلیونها انسان ساده دل برای رضای الله قربانی کرده است . در اسلام قربانی کردن حیوانات یکی از فرایض دینی است.

خیام : ای اشوزرتشت بزرگ ، حقیقت همان است که فرمودید ، ولی آئین شما نیز با گذر ایام آلوده به خرافات شد . نگاهی به کتاب ارداویراف نامه بیندازید تا بدانید فلسفه تغییر شکل یافته شما با دیگر ادیان تفاوتی نداشت . حتی زمانیکه ایرانیان وعده های دروغین اسلام را یافتند ، حاضر به بازگشت به زرتشیگری نشدند.

ابوعلی سینا : وقتی که مردان خدا پا از محدوده وظایف خود بیرون میگذارند و خود را آلوده حکومت و حکومتداری می کنند که نمونه حاضر آن روح الله خمینی است ، آن زمان نه کار دین به پاکی و نه کار حکومت به درستی انجام میشود. و نهایتا هردو بسوی نابودی میروند که باز نمونه آشکار آن را در جمهوری اسلامی می بینیم که چطور مردم را از دین گریزان کردند و چگونه کشور آبادی را به خرابه ای تبدیل ساختند. منم زرتشت بزرگ عقیده دارم که انسان در رابطه با خدایش نیازی به واسطه ندارد ، احتیاجی به دلال ندارد. اما به چند دلیل این دلال های هفت خط همیشه وجود دارند. عامل اصلی رونق دکان داران دین تنها جهل مردم است. از طرفی شغل و منصب دلالی هم قدرت می آورد و هم پول و رفاه ، بنابراین هر انسان زرنگ و فریبکار و تن پرور را به این شغل تشویق می کند. اشو زرتشت بزرگ ، فکر نمی کنید ، مشکل اساسی انسانها به مشیت الهی مربوط است و انسانها آلت فعلی بیش نیستند؟

اشو زرتشت: نخستین خواست من این است که مش رجب از اینجا برود و سپس به مسائل مطرح شده بپردازیم.

مش رجب از صحنه خارج میشود.

عزت الملوک : اگر بنا باشد که برادرمن بخاطر باورش و پیروی از دستورات پیامبری که بعد ها آمد و قربانی کردن حیوانات را حلال کرد و مجاز شمرد و آنرا در زمره فرایض دینی قرار داد مجازات شود ، من هم ترجیح میدهم در اینجا نباشم.

عزت الملوک هم به دنبال مش رجب صحنه را ترک می کند.

اشو زرتشت : مش رجب و خواهرش گرفتاریهای خود را خواست و اراده یزدان می دانند که توسط پیامبران مطرح شده ، در حالیکه چنین نیست . انسان مختار است و باید تلاشش در راستای رسیدن به معرفت باشد که بداند چه باید بکند و چه نکند ، نه اینکه مقلد باشد و یک آخوند بی دانش و رند افسار زندگی او را به دست بگیرد. در زندگی انسان خدا هیچ نقشی ندارد. یکی از پست ترین کارها ، بی حرمتی به جان موجودات است . گناهی که گذشتن از آن جایز نیست. کشتن حیوانات بخاطر رضامندی الله کار زشتی است که رافت و ترحم نسبت به عامل کار نباید انجام شود. اگر ابراهیم خواست فرزندش را قربانی کند ، چرا مش رجب و یا عزت الملوک اینکار را نکردند و گوسفند زبان بسته را سلاخی نمودند ؟

چون آنها دریافته بودند که قربانی کردن فرزند به دور از عقل و شعور است ، چرا دامنه فکر خود را بسط ندادند تا به زشتی کار در قربانی کردن حیوانات برسند؟ حال می خواهد کسی و یا پیامبری آنها توصیه کند. اصولاً دستورات غلط هر دین و مذهبی را باید کنار گذاشت و به عقل و شعور و قوانین مدرن و روز روی آورد ، نه اینکه قوانین چند هزار سال پیش را برای مردم هزاره سوم پیاده کرد. خیام و ابوعلی سینا ، شما نمونه بارز خواست من هستید ، مگر شما دو تن مقابل دستورات غلط محمد و قوانین بربرگونه اسلام نه ایستادید؟

اگر امروز شما در اینجا مرا و دیگران را به چالش می کشید بخاطر این است که در بهشت واقعی قرار نگرفته اید. بهشت جایی نیست که حوری و غلمان از سر و کله شما بالا بروند . آنجا محله بدنامی است برای مثنی زنباره و مردباره . بهشت شما جایی است که شما دنبال مجهولات نگریدیدو تنها فکرتان باید در راستای یافتن حقیقت باشد. در بهشتی که الله ساخته و وعده آنها به مسلمانان داده ، اندیشیدن منظور نشده ، مگر خود خدا نبود که آدم و حوا را از تفکر و دانستن منع کرد و آنها را روانه جهنم ساخت؟

از ته سالن صدای اکو دار بگوش میرسد : ای زرتشت پاک ، اسرار را باید در دل نگهداشت و فاش نکرد

در این موقع نور صحنه کم شده و با یک استراب لایت شدید به طرف تماشاچیان و باز شدن دریچه کف صحنه ، اشو زرتشت محو میشود.

نور صحنه تند میشود. مش رجب و عزت الملوک وارد صحنه میشوند.

عزت الملوک : اشو زرتشت بزرگ کجاست ؟ من و برادرم بیرون از این جا به حرفهای او حسابی فکر کردیم و دیدیم که راست میگوید. ما نبایستی بازیچه دست مثنی پیغمبر می شدیم که یکی قربانی کردن مرغ را جایز میداند و دیگری گوسفند را ، یکی سگ و خوک را نجس میداند و دیگری نه . ما نباید درگیر بازی قدرت طلبانه آنها میشدیم.

مش رجب : ما که بیرون بودیم ، اتفاق جالبی افتاد . تعداد زیادی بیمار دیدیم که به درمانگاه پسر خدا ، عیسی مسیح می رفتند . ما فکر نمی‌کردیم که اینجا هم کلی مریض داشته باشیم.

خیام : برادر تعجب نکن ، بیماری که تنها اسهال ناشی از زیاد خوردن انگور نیست . مشکل عمده ساکنان بهشت ، بی معنی زندگی کردن ، بیکاری و تکرار و یکنواختی است که انسان را به مالیخولیا دچار می کند.

ابوعلی سینا : شاید بزودی ما هم نیاز به رفتن به درمانگاه پسر خدا پیدا کنیم .

خیام : شاید من نیازی به رفتن به درمانگاه نداشته باشم ، چون بیماری من ساده است . از بهشت بدم می آید . از اینکه هیچگونه دلخوشی و سرگرمی راضی کننده ای ندارم دلخورم . درمان آنها را نیز یافته ام : اعتراض و انتقاد از خدا. من مطمئن هستم که عیسی مسیح در درمانگاهش تنها مردم را به صبوری و بردباری دعوت می کند . در همین حد. او فقط وعده میدهد و تا امروز هیچکدام از وعده هایش به فعل درنیآمده است.

ابوعلی سینا : من فکر می کنم با خوردن نان و شراب و کمی تفریح و دید و بازدید کلی از وقت ما پر شود.

از گوشه صحنه جوانی خوش سیما وارد میشود.

خیام : دوستان ، ببینید چه حلال زاده ای به جمع ما پیوست. پسر خدا ، عیسی مسیح.

ابو علی سینا : ما چه خوشبختیم که پزشک نزد بیمارانش آمده.

عیسی مسیح : شما خود پزشکان عالی مقامی هستید با شهرت جهانی که هزاران بیمار را شفا داده اید.

خیام : از دیدار عیسی مسیح بسیار خشنود و خرسند هستیم و از اینکه شرایطی پیش آمده تا در دیدار شما به برخی از سئوالهای ما پاسخ دهید ، سپاسگزاریم. ای پسر خدا ، خود شما که یهودی بودید ، چگونه توسط آنها ، آنهم بدان وضع فجیع به صلیب کشیده شدید؟

عیسی مسیح : درست میگوئی. این ایراد و اعتراض من نسبت به اعمال و رفتار آنها بود که کمر قتل مرا بستند، ولی در عوض آئینی به طرفداری از من پا گرفت که بازار خاخام ها را کساد و اکثریت آنها را به روز سیاه نشاند.

ابوعلی سینا : چگونه خداوند رضایت دادند تا یهودیان پسر دردانه شان را به صلیب بکشند؟

عیسی مسیح : پدریعی خداوند ، هیچ دخالتی در زندگی بندگان خود ندارد.

خیام : شما که بنده خدانبودید . شما فرزند خدا بودید.

عیسی مسیح : برای پدر ، فرزند هم مثل بندگان می باشد!

ابوعلی سینا : مگر خداوند چند فرزند دارند؟

عیسی مسیح : همه انسانها فرزند خداوند هستند.

خیام : پس چرا مردم تنها شما را پسر خدا شناسائی می کنند؟

عیسی مسیح : مردم به داستان سرائی علاقه ای خاص دارند. وقتی هم مسلکان من با آن خشونت و بی رحمی مرا میبردند تا به صلیب بکشند و من از درد و رنج فریاد پدر پدر میزدم و به درگاه پدر ناله میکردم و از او کمک می خواستم ، پدر با بیرحمی هیچ کمکی بمن نکرد و مرا تنها گذاشت تا با آن وضع بمیرم . اما دوستان ماهی گیر من با زرنگی خاصی داستانی سر هم کردند و مرا پسر خدا معرفی و بخورد مردم خام اندیش دادند.

ابوعلی سینا : در مورد آدم ها بسیار شنیده ایم که پدر نه تنها کمکی به فرزند در بندش نکرده ، بلکه خود او طناب دار را به گردن بچه اش انداخته که نمونه آن آخوند محمد محمدی گیلانی است ولی در مورد خدا شک داشتیم که چنین عملی را با تنها فرزندش بکند.

عیسی مسیح : گفتم. این قصه ها را مردم ساخته اند! همان ها بودند که برای من قصه کوک کردند که من مرده زنده می کنم. خوب برای عوام هرچی چاخان درشت تر و بزرگتر باشه ، قبولش راحت تره !

خیام : یا روح الله ، این کلینیک و درمانگاه چیست که راه انداخته اید؟

عیسی مسیح : باز کردن درمانگاه بخاطر این است که پیروان من فکر کنند ، من همیشه به فکر آنها هستم . در ضمن با این کار یکنواختی بهشت اذیتم نکرده و سر خود را گرم می کنم، تازه یک عده را با ایستادن در صف خوشحال کرده ایم ! و جلوی نق زدن آنها را گرفته ایم و به آنها تفهیم کرده ایم که درمان در بهشت رایگان است!

ابوعلی سینا : با این حساب برای فریبکاری پایانی متصور نیست .

عیسی مسیح : چه اشکالی دارد ! خدا راضی است و بنده های او نیز راضی!

عزت الملوك : پسر خدا ، برای پدر شما امکان پذیر نبود تا سر بنده هایش را طور دیگری گرم کند تا نیازی به فریبکاری نباشد؟

عیسی مسیح : پدر بیچاره من آنقدر گرفتار رتق و فتق امور عالم خلقت است که وقتی برای این گونه مسائل ندارد.

خیام : منظور روح الله این است که بهشت بنا به میل و نظر بنده ها ترتیب و تنظیم یافته است؟

ابوعلی سینا : با این حساب بهشت و آخرت خواسته و اراده خداوند نیست و تمام داستانهای طویل و عریض آفرینش ساختگی است؟

عیسی مسیح : بله ، داستان آفرینش ساختگی است. مگر میشود در شش روز عالم و آدم را خلق کرد . با این حساب فرضیه انفجار بزرگ و دوره های مختلف زمین شناسی و تریلوبیت ها ، دایناسورها و انسانهای نئاندرتال و کرومانیون چیست؟ هیچکدام از پیامبران در هنگام خلقت حضور نداشتند. ابراهیم فقط ندای پدرم را می شنید. موسی هم که با پدر تمرین کشتی میکرد . یوسف هم که تنها خوابگزار بود. مابقی پیغمبران هم بیشتر به جنگ و عیش و نوش و خانم بازی مشغول بودند. داستان آفرینش، ترفند پیامبران است که مردم را خراب کنند.

خیام : امروز بسیاری از حقایق را از زبان پیامبران خدا شنیدیم که قبلاً برایم مورد سؤال بود.

عیسی مسیح : با نگاهی به تاریخ ادیان و داستان آفرینش در می یابید که بسیاری از کارهایی که پدرم انجام داده که قبلاً از آن مطلع نبوده و وقتی انجام داده و دیده خوب است ، آنرا پسندیده. در ضمن اگر پدرم نمی خواست تا مسائل را نو کند ، 124000 پیامبر نمی فرستاد!

ابوعلی سینا : وقتی محمد خود را خاتم الانبیاء خواند ، چرا خدا اعتراض نکرد ؟ یعنی در این 1400 سال گذشته هیچ چیزی تغییر نکرده که میبایستی در قدیمی ها تجدید نظر کرد؟

عیسی مسیح : هرکسی حق دارد برای شناخت هستی بیاندیشد و آنچه می پندارد ، بگوید و بنویسد . در اینکار پدر من هیچگونه دخالتی نمیکرد !! پیامبران کلام خودشان را برای جا انداختن از سوی پدر من بازگو میکردند. ساده تر بگم : کسب موقعیت بدون برداشت مسئولیت. کاری که امروز سید علی خامنه ای میکند .

در این موقع عربی با شمشیر برهنه وارد صحنه میشود . نیم نگاهی به جمع آنهاییکه در صحنه حضور دارند می کند .

مش رجب : دوستان اگر اشتباه نکنم ، تازه وارد باید حضرت محمد باشد.

خیام : مش رجب میدانی که در اسلام فرتور پیامبر کشیدن حرام است ، چگونه تصور کردی که او باید محمد باشد.

مش رجب : تنها پیامبر اسلام است که در بهشت خدا شمشیر می کشد. تا به امروز کسی را دیده بودید که اسلحه حمل کند؟

خیام : درود بر بزرگ نامدار عرب ، محمد ابن عبدالله

محمد : تو که جسارت آنرا داری که بزرگی و سروری ما را بپذیری ، بهتر بود به نبوت ما ایمان می آوردی. بارها اطرافیان من منجمله علی و خالد بن ولید از من اجازه خواستند تا تو را بکشند ولی من موافقت نکردم. خیام من تو و بوعلی سینا را می شناسم . این زن و مرد کیستند. دینشان چیست و اگر کافرند ، بگویم آنها را بکشند. چون بنا به خواست من در دنیا دارالحرب و دارالسلام درست کردند و من این توقع را از پیروانم در بهشت دارم که مشابه دنیا عمل کنند.

خیام : لطف کردید که دستور کشتن من و بوعلی سینا را ندادید. راستش را بخواهید ما در آن دنیا دو دین ، دو پیامبر و دو خدا داشتیم. به اجبار مسلمان بودیم که ما را نکشند و یا حزیه بگیرند و به پیغمبری شما شهادت میدادیم و الله را به خدائی می شناختیم ، ولی در باطن دین ما علم و دانش بود ، پیامبر ما عقل و خرد و خدای ما ایزد یکتا بود. خدائی که نه جبار بود و نه مکار ، خدائی که جمع اضداد نیست که رحیم باشد و شقی ، کریم باشد و لئیم. همراهان ما نیز که خواهر و برادر هستند در ظاهر مسلمانند.

محمد : آیا مدرکی ، شناسنامه ای ، برگ هویتی دارند که ثابت کند آنها خواهر و برادرند ؟
خیام ، بوعلی سینا ، مش رجب و عزت الملوک می خندند.

عزت الملوک : در بهشت خدا به کسی شناسنامه نمی دهند ، چون اگر بنا بود در شناسنامه نام همسر را بنویسند ، باید با خودمان کتاب حجیمی مثل شاهنامه حمل میکردیم.

بوعلی سینا : یا محمد ، شما در مکه قوم خود را به اسلام و خدای راستین دعوت میکردید . آن خدا با خدائی که در مدینه به نامش شمشیر میزدید و برایش غارت و چپاول میکردید ، فرق داشت . شما در مکه مبلغ مهر و شفقت و راستی بودید و در مدینه مبلغ جنگ و چپاول . این تضاد در چه بود؟

محمد : شما می فهمید چه میگوئید ؟ آیا نمیدانید کسی که به محمد و آل او توهین کند ، خودش حلال است ؟

خیام : امروز ، پس از 1400 سال این فرصت نصیب ما شده تا حرفمان را بزنیم ، از مرگ هم هیچ واهمه ای نداریم . شهذت و امتیاز هر پیام آوری منوط به پندار و کردار و رفتار اوست ، نه به کثرت پیروانش ، آنهم پیروانی که با زور شمشیر دین شما را قبول کرده باشند.

محمد : مگر شما آیه لاکراء فی دین مرا ندیده اید که چنین میگوئید؟ آیا ارزش این جنبه اسلام را درک کردید که مردم بر آزادی عقیده و نداشتن اجبار در پذیرش دین آزادند!

خیام : مشکل اساسی اسلام و الله و پیغمبرش از همین نقطه آغاز شد . شما در مکه این مطلب را بیان کردید ، اما وقتی به مدینه رفتید دست از موعظه و ارشاد برداشتید و این آیه را دور انداختید و گفتید : هر کس از اسلام برگردد ، مرتد و کافر است و کشتنش واجب . مگر خود شما نبودید که دنیا را به دوبخش دارالسلام و دارالحرب تقسیم کردید؟ در مدینه دیدید که خدعه و نیرنگ و دروغ همراه با ضرب و شتم و غارت و چپاول کارسازتر است محمد خشمکین دسته شمشیرش را می فشارد.

محمد : اعمال و کردار من در برپائی اسلام ، برای رهائی مردم سرزمینم از بت پرستی بود. شیوه کار مرا صرفا به عنوان وسیله ای برای رسیدن به هدف...

ابوعلی سینا کلام محمد را قطع کرده و میگوید:

ابوعلی سینا : ... برای رسیدن به هدف که همانا برپائی امپراتوری عرب بود ، توجیه کنیم.

محمد : این برداشت شماست . من چاره ای جز دست زدن به اعمالی که در مدینه انجام دادم نداشتم.

خیام : نباید فراموش کنیم که پیروان شما از اعمال و رفتار و کردار شما به عنوان سنت نبوی سود جستند و دنیا را به ناامنی و فساد کشاندند.

مش رجب : بگذارید شمه ای از جنایات بازماندگان شما را که مملکت مرا اشغال کرده اند بازگویم تا بدانید که سنت نبوی یعنی چه. از روزی که دستار بندان که خود را نماینده شما معرفی کردند ، ایران را اشغال کردند با دروغ و تقیه و وعده های فریبنده به قدرت رسیدند و از همان روز اول علیرغم اینکه به ارتشیان ما گفتند : شما نمی خواهید ارباب باشید ، می خواهید نوکر باشید تمامی را تیرباران کردند. بعد خواستند که با صدور انقلاب اسلامی دامنه قدرت خود را بسط داده و خاورمیانه را به آشوب و تنش و جنگ کشیدند. نان مردم ما را بریدند و به شکم تروریست های عرب ریختند. مردم ما را خاکستر نشین ساختند . خرافات را بشکل ترسناکی اشاعه دادند . مملکت را در فساد ، دزدی ، رانت خواری فرو

بردند. فحشاء را بشکل رسمی در قالب صیغه و متعه پیاده و بنیاد خانواده ها را فرو ریختن. برای دست یابی به بمب اتمی تحریم های بسیاری را برای مردم اسلام زده ما خریدند. هر کسی کوچکترین حرفی زد ، او را کشتند و حجم زندانها را از مردم ایران پر کردند. مواد مخدر را ارزانتر از پنیر توسط سپاه پاسداران بین جوانان پخش کردند. طبیعت ایران را نابود ، دریاچه و تالاب ها را خشک کردند. ایرانیان را بصورت یک جامعه مصرفی در آوردند و سدها مصیبت دیگری که با سودجویی از سنت نبوی سر مردم ما آوردند که ذکر آنها نیاز به ساعت ها دارد.

مش رجب ضمن بیان مطالب بالا بشدت منقلب شده و گریه می کند.

محمد : قصد من از برپائی اسلام ، چیزهائی نبود که مش رجب گفت. من فقط یک پیغمبر بودم و رسالت من برپائی اسلام و پرهیز دادن قوم و قبیله ام از بت پرستی بود. من پیامبر بودم نه حاکم!! من در مدینه شاه نبودم ، خلیفه نبودم ، من پیغمبر بودم . یک پیغمبر نمی تواند شاه باشد!!

عزت الملوك : با این حساب ، سلیمان و دادو پیغمبر نبودندو چگونه بود که یهودیان کوروش بزرگ ما را پیامبر شناسائی می کنند؟

محمد : چه کسی به شما اجازه اظهار نظر داد؟ چگونه جرات کردید در جمع چند مرد سخن بگوئید.

خیام : تصور ما این بود که در بهشت خدا ما با آپارتد جنسی مواجه نشویم. انگار برخی از موارد زن ستیزی در اینجا هم حاکم است.

محمد : درست تشخیص دادید . این دنیا و آن دنیا ندارد. زن زن است و مرد مرد و قوانین در مورد آنها متفاوت.

عزت الملوك : ایکاش ما وسیله ای داشتیم تا با آن ، کلام شما را بگوش آن عده خام اندیش که هنوز بندنافشان به اسلام بند است میرساندیم.

ابوعلی سینا : ما اگر در میدانهای نبرد از اعراب شکست خوردیم ولی در پهنه علوم و دانش و در جستجوی راستی ها گردنفرازی های خود را داشتیم . ای محمد بدان وسعت و گسترش دین تو مدیون فرزندگان ایران است. مدیون تمدن و فرهنگ ایران است . اگر اسلام شکوهمند شد مرهون نخبگان ایران است. خوشبختانه فرستادگان دستار بند تو چنان ضربه های مهلک و کاری به آئین تو وارد کرده اند که بزودی شاهد محو دین تو در کشور آریائی خود خواهیم بود.

از ته سالن صدای اکو داربگوش میرسد : محمد ، من به تو گوشزد کردم که با این چند تن وارد بحث و مناظره نشو ، سکه یه پولت خواهند کرد . گوش نکردی ، حال خودت هر طوری که میدانی مسئله را جمع و جور کن.

محمد در سکوت صحنه را ترک می کند .

عزت الملوک بسوی خیام رفته و او را در آغوش می کشد ، این عمل را با ابوعلی سینا و برادرش تکرار می کند

ابوعلی سینا : آنچه امروز ما فهمیدیم این بود که ما همواره گرداگرد حقیقت می گشتیم ولی از ماهیت آن بی خبر بودیم . حقیقت این است که ما در بهشت نیستیم . راحت بگویم اصلاً بهشتی وجود ندارد . هریک بنا به تصورات ذهنی خود به دنیای باورهایم چسبیده ایم. پس از مرگ تنها چیزی که وجود دارد نیستی است ، تاریکی مطلق است . جایی که در آنجا هیچ چیز نیست.

خیام : عزیزان بیائید و یک جمع بندی از سخنان پیامبران خدا که در تور آخرت با آن مواجه شدیم بکنیم تا برای همیشه خود را از باورهای مومیائی – مذهبی رها سازیم.

محمد گفت : آیات الهی بنا به خواسته پیغمبران نازل میشود و بهترین سند کتاب قرآن است که الله حتی زمان نزدیکی محمد با زناش را تعیین کرده. یعنی این پیامبران هستند که آیات را در فکر و اندیشه خود تنظیم می کنند و صدور و نزول آنرا به خدا نسبت میدهند.

عیسی مسیح گفت : خلقت خدا عیب و نقص ندارد ، پدر کاری بیهوده انجام نمی دهد

اما در عمل و با آگاهی از یافته های علمی دانستیم که خلقت خدا تنها یک افسانه بیش نیست . در مورد کارهای خداوند هم بنا به نوشته های تورات میتوان سدها ایراد گرفت که چگونه با طرفداری از یکی برادران هابیل و قابیل موجب مرگ دیگری را پیش آورد.

به باور من موجودات تا زمانی که زاد و ولد می کنند جاویدان هستند . وقتی کودکی زاده میشود نیمی از ژنهای پدر و نیمی از ژنهای مادر را میگیرد. این ژنها صفات ارثی پدر و مادر را به کودک انتقال میدهند. بنابراین این وسط چیزی نابود نشده و پدر و مادر وقتی میمیرند و نیست میشوند ، فرزند یا فرزندانشان دنبال خط حیات را میگیرند و ادامه میدهند. پس با خیال راحت میتوان فرضیه های دینی را در قالب تناسخ و قیامت به دور ریخت.

در اینجا خیام صورتش را بسوی تماشاچیان برگردانده و خطاب به آنها میگوید :

خیام : عزیزان ، هستی بر خلاف ادعای ادیان فانی نیست ، بلکه پایدار است . افسانه های تناسخ که پس از مرگ بشکل دیگری زندگی می کنیم و یا روز قیامت که مردگان را زنده می کنند تا به کارنامه اعمال آنها رسیدگی کنند ، بیشتر به جوک شبیه است. آنچه رمز بقای انسان ، موجودات و گیاهان است ، ژن است. وقتی باورتان به تداوم حیات است ، دیگر ترس از جهنم و وعده های بهشت در ذهن شما جایی ندارند. باورهای کهنه و افسانه های نادرست را کنار بگذارید و واقعیت را جایگزین آنها سازید. خود را از قید و بند اوهام رها سازید.

صدای اکوداری از ته سالن بگوش میرسد : بالاخره کار خود را کردید و بنده های تماشایی ما را بیدار و دکان مرابستید.

چراغهای سالن روشن میشود، و تمامی بازیگران روی صحنه در حالیکه دست هم را گرفته اند ظاهر میشوند.

پایان